

با او صحبت بدانم که مرا بر آن نیت که هر روز به بخوانم و چون روز دیگر آمدم خدمت آن جناب باز ایند از مودت
جاریه پشیمان شد و پول را میخواست و بپول را با وید و در عین المیزان از حسن بن علی و شام و دست گرفته و بپول
و بعضی خورده و بز مال التجاره بهرام داشتیم و منکام و دردم و در آن وقت واقف بودم و انجمن را نمی شناختم و چنان میدیدم
که موسی بن جعفر وفات نیافته و ساعت نزل کردن من غلام سیاهی آمد گویا از اهل مدینه بود و گفت سید و اقامت مفری
که خبر میباشتم بهرام تو هست و ندانم که من بخوانم که بعضی نوبستان و ووالی که فوت شده نمایم من گفتم ای قی کیست گفت جناب
علی بن موسی الرضای گفت من خبر ندادم و بعضی طافها که داشتیم در این میان که می آمدیم و من و ختم دیگر خبری نمائند رفت بر کشت گفت
ای قی من میفرماید داری و بگویم باقی نمائند است به بنیاد و گفت من که سرانجام ندارم و بنیاد که بهرام من خبری باشد و رفت
و گفت ای قی من میگوید در فلان سبد که در فلان جوان فلان هیئت میباشد همان را باز کن جرم در آن جاست به قایم آورد
و در دل گفتم این عجیبی است اگر راست باشد پس غلام خود گفتم سبک را بیا و در آن اتفاق روزی که از ولایت در می آمد
و خبری داشتیم آن طاقه خبر را از برای من آورد و بمن داد و گفت این را در خراسان بفروش و در عوض آن از برای من فروخته و
خورده و هر یک و من آورد و بوقچه رخنهای خود گذارده بودم و از یاد و رفت بود چون غلام سبک را آورد و باز نمودم و بوقچه را
که در آورد باز کردم طاقه خبر در آمد و بیاورم آمد طاقه را دادم غلام آنحضرت و گفتم پول بخوانم قیمت بگویم بعضی پیشکش آن
حضرت کردم چون قابل نیست و بر کشت و گفت ای قی من میگوید که توان کشته مردم بچشند کی میبکی این امانت دختر
که پیروزه و خورد و در خواستش آن را از غلام بگیر و بجهت دختر هر چه خواسته است بخرومش را که از غلام گرفته مطابقی
سویقه مرو بود و در جنت نهادم و بخت بسیار کردم و گفتم بخدا قسم بعضی مسائل داشتم که در آنها شک داشتم آنها را از او پرسیدم
و او را امتحان میکنم بمسائل دیگر که از پدرش پرسیده بودم و میفهمیدم حکم آنها را که از پدرش شنیده بودم پس آن مسائل را
فرو طوماری ساختم و در استین خود گذارده و در دیگر با اتفاق رفیق مخالف مذهبی که بهرام من بود روانه بخانه انجناب شدم
و آن رفیق را که از وقایع شجره کرده بودم و این خبرها را نمیفهمید و نمیدانست چون بدیدار آن حضرت رسیدم دیدم که آن
جلال و سلطنت مأمون الرشید از قواد و عمال جات و لشکریان همه در در خانه ایستاده اند و مردم عظیم ایشان میروند
پیر و جوانی و فرستاد و فرصت نداشت از برای مثال مانده است من و رفیقم در کار دیواری نشستیم و منتظر خلوت فرصت بودیم
تا آنکه قریب بظهر شد و فرصت نشد و من مابوس شدم و در دل خود گفتم کجا از برای من میسر خواهد شد ملاقات آنجناب
با اینحال و خواستم بخرم و بر کردم ناگاه دیدم کسی بیرون آمد و نگاه کردم و میسر رسید من بخت لیاقت کدام یکت میباشد
من برخاستم و گفتم اینک منم دیدم از استین خود انعام طوماری در آورد و بمن داد و گفت این جواب مسائل تو میباشد چون
باز کردم دیدم همان مسائل که در استین من بود با جواب و تفصیل آن مفصل و شرح نوشته است گفتم خدا و رسول را کوه
میگویم بر خود که تو حجت خدایت بر خلق و توبه میکنم از آن عتید فاسدی که داشتم و میخواستم که بروم رفیق من گفت کجا میروی گفتم
مطلبی که داشتم بعلی آمد و قضای حاجت من شد و ملاقات انجناب را فرمود دیگر که خلوت باشد خواهم کرد و در مشاغل الانوار
نقل کرده که علی بر اسب طاهرا و تحت سیاهی از برای آن جناب می رود بخراسان و در آن بر خورند و قافله
قارت کردند و تمام اسباب و اموال علی نیز بخارت رفت و صدمه بدندانهای پیش علی نیز رسید و همه رست شد بود و
مگر چون شب بگوشد علی بر اسب طاهرا و خواب دید حضرت امام رضا را که با او فرمود یا علی قدوی از سعد گوید بر دار و بر
دهان خود بگذارد تا دندانهای تو محکم شود و از هدا یا و تحت که آورده بودی دندانها را بخاطره آمد که بخار رسید چون رسید

الحمد لله

سعد موقوف را بر داشته و در همان خود گذارد و دست دنانهای او خوب شد و بعد از آنکه آمد برو و خدمت آن جناب رسید حضرت
فرمود اما دنانهای تو که آنچه گفته بودیم کردی خوب شد و اما هذایا و تحف که گفته بودیم تو که بنابر سید پر خور و در فلان
اوطان و بین که راست گفته ایم یا نه علی چون رفت در آن اوطان مجموع آنها را بهمان نسبت موجود بود بهمان طریق که بعد از آن
داده بود بر حال خود بانی بود **فصل دوم** در بعضی از معجزات و انجاعات که با اهل ملل آن جناب فرمود و از برکت انجاء
هدایت یافتند و مسلمان شدند در خارج از محدثین فضل هاشمی روایت کرد که چون جناب موسی بن جعفر وفات یافتند مردم مدینه
و خدمت امام رضا و رسیدم و اما آنانی که هرگز من بود رسانیدم و عرض کردم مردم بصره و مردم شک در وفات آن جناب بهر سبب
و اختلاف بسیاری در میان ایشان شده است و چون از خدمت تو میروم یقین دارم که اهل بصره از من پرسند از علامات و دلالت
بر امامت تو اگر چیزی بمن بنمائی که در اینجا باعث رفع اختلاف و هدایت جمیع شیعیان شود و بددت شده باشد بسیار بجا و موقع خواهد بود
فرمود بر ما این امور مخفی نیست و چون بصره رسیدی شیعیان را بگو که من در این نزدیکی بصره و عرض خواهم آمد و مجموع و ذایع
امانات انبیا مخصوص من میباشند پیغمبر آنرا که باید در نزد وصی امام باشد همه را بمن نمودن کفایت چند روز بعد از ورود من خواهد شد
فرمود بعد از سه روز از ورود تو و من چون وارد بصره شدم و آمدند مردم نزد من و احوال آن جناب را پرسیدند گفتند بایشان که
پیش از آنکه موسی بن جعفر وفات بنیاید بیک روز نزد من حضرت رسیدم و بمن فرمود که من میسر لا محاله همینکه مراد من کردید دیگر
یکدیگر در بصره و همان و بر و عیدینه و ایراسیاب را بفروزم علی برسان که اوست و صبی صاحب کار بعد از من و من چنان کردم
امانات آن جناب را سپردم بان جناب خودش سه روز دیگر نزد شما خواهد آمد و هر چه خواهد از خودش پرسید پس از میان مردم
عمر بن هذاب نام که ناصبی بود و میل بمقرله داشت بمن گفت یا محمد حسن بن محمد که او نیز حاضر بود در آن مجلس از فاضل خانوادۀ اهل بیت
در روی و زهد و علم و فضل و سبک و کان میگویم علی بن موسی مثل او نباشد و اگر از او چیزی پرسیم عاجز و خوار بماند حسن بن محمد
گفت مگر این سخنها را که علی بن موسی بن پادۀ برائت که محمد بن فضل میگوید حال دلیلی بهتر از این نمیشود که میگوید ناسه و روز
دیگر میاید تا مثل میگویم اگر آمد دعوا قطع خواهد شد پس مردم متفرق شدند و چون رفتیم شد شسته بودیم که دیدیم آن جناب آمد
و رفت بخانه حسن بن محمد و او نیز کمال احترام از حضرت داشت فعلاً خود را بجهت آن حضرت تعالی کرد و در برابرش می ایستاد و بخدمت
ایستایم می نمود پس فرمود با او که مردی که پر روز آمده بودند نزد محمد بن فضل و تحقیق میکردند همه را حاضر کن و سایر شیعیان
ما و جاثلیق بزرگ و غالی رضاری است و داس الحالوت که عالم بهود است نیز حاضر کن و بایشان بگو که هر چه میخواهند از من
پرسند پس همه را حسن بن محمد طلبید از شعبه و زیدیه و مقرله و یهود و نصاری و مردم عجمی دانستند که از برای چه ایشان
طلبیده است چون جمیع مردم منعقد شدند بر او و لایحه آن جناب برداشتند و آن جناب بر روی آن نشست آنکاه فرمود
السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته چون جواب دادند فرمودید این چه است سلام کردم گفتند نه گفتن برای آنکه دل شما
از ام بکزد پرسیدند تو کیستی گفت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی طالب فرزند رسول خدا از هفتم و من امروز صبح
نماز صبح را در مدینه کردم با و الی مدینه و بعد از نماز مکتوبی از خلیفه آمده بود بمن نشان داد و بسیار مطالب مهمه داشت
با من شود کرد و من جواب همه را دادم با و آنچه صلاح او بود با و گفتم و بعد از آنکه بعد از عصر بنیاید بخانه من جواب فرشته
خلیفه داد و حضور من بنویسد انشاء الله بعد از آنکه با او کرده ام و ناخواهم نمود و عصر را در مدینه خواهم بود همه گفتند یا بن
رسول الله ما ترا دوست داریم و هیچ دلیلی بر ما نیست که از برای ما بهتر از این نیست تو بی صادق مصلحت و خواستند همین
قدر اکتفا نموده برخیزند و متفرق شوند فرمود و بنشینید من شما را جمع کردم از برای اینکه پرسید از من از علامات نبوة و دلایل

امامت امامان را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ادعای مؤدیه مفری

ص
دست
ترین

امامت را که پیشوایانند امامان را که نزد اهل بیت پس بنیادید مسائل خود را اقله عربین هذاب یعنی در آمد و گفت محمد بن فضل هاشمی
 بامه سخنان از توفیق می کند که عقل قبول نمیکند و خدا را با و می آید فرمود از چه مقوله گفت میگوید که تو گفتی که هر چه خدا نازل
 کرده بر پیغمبر خود من میدانم و هر نیایی را و لغتی میدام فرمود بلی راست گفته است من گفته ام حال هر چه خواهید پس سید گفت و لا
 معرفت لغات را که اتفاقا کرده در این مجلس و می هندی و فارسی هست با ایشان سخن بگو تا به بدین فرمودیم الله هر یک حاضر شوند
 و زبان خود تکلم کنند و از من پرسند تا من جواب هم همه ایشان و فرمودی که جمیع شدند متعجب شدند و تعجب کردند و اقرار کردند
 باینکه انجناب بهتر از خود ایشان بان زبان تکلم میکند پس انجناب باین هذاب گفت که خبر دهم ترا باینکه در همین چند روزه
 بخون یکی از ارحام خود خواهم شد و اورا خواهم کشت قبول میکنی گفت نه بعلت آنکه علم غیب را بخیر خدا کنی ندانند و این آیه را خوانند
 عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُلْقِيهِ غِيبَةً آهَذَا فَرُودٌ جَرِائِي آیه را بخوانی الا من از تفتی من رسول پس خاتم انبیا مرقی خداست مام و اورا
 او شیم که مطلع شدیم ایم بر آنچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت و اینکه گفته تا پنج روز دیگر واقع خواهد شد و اگر نشود من در آنچه
 کذاب خواهم بود و اگر شد معلوم شود که تو بر خدا و رسول آورد نموده و علامت بگر آنکه در این نزدیکی چشم تو کور خواهد شد و
 هیچ نخواهی دید تا چند روز دیگر و علامت بگر آنکه قسم دروغی خواهم خورد و مبتلا بر صریحی خواهم کرد دید محمد بن فضل گوید
 که بخدا قسم آنچه فرموده بود در همان ماه واقع شد بان بدیخت در دم با و گفتند که حال ضام راست گفت تا دروغ گفت بخدا قسم که همان
 ساعت که او میفرمود من میدانم که راست میفرماید و لیکن چون مقدس شده بود من خود راست گفته بودم بعد از آن حضرت امام
 دو کرد بجایلیق بضاری گفت یا انجیل شما دلالت کرده است بر نبوة محمد مصطفی گفت اگر میگردید خبر مانع بود ما را از مسلمان شدن
 و چرا انکار میکردیم گفت بگو به بکنم که در سفریم از انجیل شما چرا اسکند میکند یعنی موضعی هست که با آنجا که رسیدید سکوت نموده انرا
 نه بخوبی دیدید گفت بعلت آن اسمیست از اسماء الله و نمیتوانیم اظهار کرد انرا فرمود اگر بر تو قیامت و مقرّر کردم که اسم خدا نیست
 بلکه اسم و ذکر اوست و عیسی هم اقرار با و کرده و بنی اسرائیل بشارت داده اقرار محمد خواهم نمود جائلیق گفت چرا که انجیل را نمیتوان
 رد یا انکار کنیم فرمود بگر سفریم از انجیل را و شروع کرد از سفریم بخواندن تا آنکه رسید بدین کلام پس فرمود جائلیق که این شخص کتب
 که این صفته از برای او شده گفت پیش از تحقیق که در آن مذکور نیست فرمود منم خالا صفات او را همان طریق که خدا در انجیل
 یاد کرده بی نیاد و کرده ام کرد اوست صاحب شرف و عصا و کسان بنی امی است که می بیند او را که در توره و انجیل نوشته شده
 و ایشان را امر معروف و نهی انمکر می نماید و علا لیکند از برای ایشان چیزهای طیب یا کیره را و حرام میکند از برای ایشان
 چیزهای خبیث بد را و ان شدت های تکلیف که در زمان موسی بوده و تنبیه ها و عس و حرجی که داشتند از گردن ایشان بر میدارد
 و هدایت میکند مردم را بر ابراهی که راهها و منهاجی که حد وسط میان منهاجهاست سوال میکنم از تو یا جائلیق بحسب عیسی روح
 اباد در انجیل او را همین طریق وصف نموده جائلیق شاعری بر زبان داشت و فکر نموده که اگر انکار نماید انجیل را بمذهب خود کافر خواهد
 بود گفت بلی این صفت در انجیل هست عیسی در آن پیغمبر را ذکر نموده بدین صفت اما از نصای ثابت شده که ان همان حد شما
 که در مکه خروج کرده و شما میگوئید که اوست محمد و عود حضرت مام رضام فرمود حال که اقرار کردید صفات محمد که در ان
 مذکور است حال سفر و دریم از انجیل را بیکر که در انجا نام محمد و نام وصی او که علی بن ابیطالب است و نام دختر او که فاطمه است و نام
 ناهای او که شبیر و شیر است یعنی حسن و حسین همه را بشما بنمایم چون جائلیق و در اس الحالوت این را شنیدند دانستند
 که او علم دارد با آنچه در توره و انجیل میباشد دست پائی نمیتوانند زد گفتند بخدا قسم از راهی بدامد که او را نه میتوان
 نمود و انکار کرد مگر آنکه توره و انجیل را در برابر او هر دو قرار دهد و انرا ما همین قدر مشخص شد

باب صفات

که محمد نامیت باین صفات و صفات اما همان محمد شاست و ما شست نیست و لازم نمی آید بر ما از این افراد که محمد نامی است و آنجا
هم داشته و دختر و دختر زاده های را باین نامها داشته باشد که اقرار باین نامها می کنیم که این همین است و ما شست نداریم و بعد از آن که او
یا غیر او است فرمود که حال آنکه بن بشکست آمد بداند که اتفاق افتاده از روزی که خدا آدم را خلق کرده از اول آدم پیش از موسی و
عسی یا بعد از ایشان که پیغمبری بفرستد باشد که نام او محمد باشد و نام عتی علی باشد و دختر فاطمه و دختر زاده های او حسن و حسین
باشند سوای این محمد و در سایر کتاب نبیاء از انجیل و توره و زبور و غیر این هیچ یافت باید چنین پیغمبری غرض از این آمد باشد باینها و چون
گفتند که ما شست داریم و اگر بگوئیم یقینا همین است شما محکم می کنید باین سخن را از ما و ما را داخل اسلام می کنید بجز اگر آن حضرت
توای جاثلیق در امان و نه خدا و رسولی برابر اسلام مجبور نمی کنیم هر چند که این و از این باب ترس بر خود داده اند گفت حال این
گفتی آنچه بر سر می گوئیم فرمود همین نبی که اسم او محمد است و وصتی که نام او علیست و فاطمه و حسن و حسین که مذکور اند است
یا دروغ و دروغ بهمانست گفت بلکه محض صدق و عین عدالت است و آنچه گفته است حضرت چون جاثلیق اقرار نمود فرمود بر اس
الجالوت گفت بجز سفر فلاخی از زبور داده اند که گفت بیا و خدا برکت دهد بر تو و بر هر که ترا از ایشان پس فراتر از زبور داده اند تا رسید
بد که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین گفت حالا بحق خدا قسم میدهم ترا و همان امان و نجات را که جاثلیق داده ام بر تو میدهم بگویند
اینها هست و راست گفته ام و درست خوانده ام گفت علی همین جا بهمین نامها در زبور موجود است فرمود ترا قسم میدهم باین که الله
که نازل شد بر موسی در توره یافته صفت محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را که نسبت بعدل و فضل داده اند ایشان را که است
و هر که انکار کند کافر است بخدا و بر پیغمبران او حضرت امام رضا گفت حال کبر فلان سفر از توره را و شروع کرد و حضرت بخاندن توره
و رأس الجالوت و بجزیر دانه لوت و بیان او و فصاحت زبان او و آنکه بنام محمد و سید رأس الجالوت گفت علی این امارات است و این
و این دخترها و است این شهر و شبیر است که تقیرانها باین زبان عربی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین است پس حضرت تمام سفر را
خواند از آن رأس الجالوت گفت بخدا قسم ای پیغمبر خدا اگر این بود که ریاست بر همه بهود بهم رسانیده ام و همین که ایمان آوردم
محمد و متابعت من او نمودم از دستم بدو میرود هر آینه ایمان می وردم و متابعت مرثا می نمودم چه بخدا می گزیدم و از بر موسی
و زبور را بردار و در سناده کسی را چون تو ندیدم که توره را بخواند و زبور را بفهمد و بداند و فصاحت زبان او چون تو باشد
بهمین نسبت با ایشان بود تا زوال آفتاب شد انکار فرمود که حال نماز میکنم و بعزت و عهده که با والی مدینه کرده ام میوم بکنم
و فردا صبح بازمی آیم نزد شما و گفت صحیح است که الله بن سلیمان اذان گفت با اقامه و حضرت امام رضاع پیش ایستاد و نماز کرد با
و قرائت را سبک خواند و در کوچه را بقدریکه سنت است بخا آورد و شریف برد چون فردا صبح شد باز شریف آورد و در مجلس
خست و مردم همه جمع شدند پس جاریه روی آوردند و آن حضرت با او باین روی سخن گفت و جاثلیق نشسته بود و زبان دوم را خوب
می فهمید حضرت با جاریه فرمود کدام بیک را بیشتر دوست میداری عسی یا محمد گفت بیشتر از این که محمد را شناخته بودم
عسی را بیشتر دوست میداشتم و لیکن حالا محمد را بیشتر دوست میدارم از عسی و از هر پیغمبری جاثلیق گفت هرگاه تو داخل شدی
در دین محمد باید عسی را دشمن بداری گفت معاذ الله بلکه عسی را همان نسبت که دوست میداشتم میدارم اما محمد را بیشتر از
دوست میدارم حضرت فرمود حال آنچه شنیدی از جاریه بجه مردم نقل کن پس جاثلیق ترجمه کرد کلام جاریه را از برای من
بدان جاثلیق گفت ای پیغمبر در این جاثلیق شنیدی هست که نصرتی است و فضیلت دارد و باین زبان سنندی خوب سخن
میگوید باین زبان بهتر میتوانی بخاد له و مباحثه کنی فرمود بیا و بیا و از چون حاضر شدند جناب با او باین زبان سنندی تکلم
فرمود و از جاثلیق بخا میگوید شنیدی فضل کوید شنیدی سنندی گفت شعی شعی شعی شعی شعی شعی شعی شعی شعی شعی شعی شعی شعی

جاثلیق

حضرت فرمود که بنابر سندی توحید نمود خدا را بعد از آن گفت که فرمود با او درباره عیسی بن مریم و از خالق و از جانی بخا
 میکشید بعد از آنکه بتدبیر بیان سندی گفت شهدان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله بعد از آن که بنده خود را بلند نمود
 اند بران نشان پیوسته شد و عرض کرد باز رسول الله این را بدست خود قطع کن پس آنحضرت کار دی طلبید و از اطمح کرد
 و بعد بر فضل فرمود که سندی بر تمام و او را پاکیزه نموده رفت بجهت خود و عیالش تربیت همه را بر داشته بهرام خود بسیار
 بعد از آنکه از خطاب جماعت فارغ شد فرمود که حال بر معلوم شد که آنچه محمد بن فضل بنما گفته بود راست گفت گفتند بل و زیاده بر
 باضعاف مضاعف ظاهر شد و یک کج محمد بن فضل بنا گفت که ترا بخوانان خواهند بود فرمود راست گفت محمد و لیکن برت
 مرا خواهند بود محمد بن فضل کوید که همه شیعیان و غیر شیعیان اقرار بامامت او نمودند و انشب در نزد مادر بصره ماند و چون صبح شد
 و ذاع کرد مرگ را و بعضی ضایا که داشت بمن فرمود و تشریف بردن بر فرا و سطرده حنه او را مشایعت کردم اوقت از عبادت راست
 عدول بکار راه نمود و چهار رکعت نماز کرد و فرمود یا محمد انصرف فی حفظ الله غمض طرفک یعنی برود در حفظ خدا و چشمان خود را
 هم گذار چون هم گذاشت فرمود باز کن چون باز کردیم که بر سر منزل خودم در بصره میباشم و دیگران حضرت را ندیدیم و چون
 موسم حج شد سندی را با عیالش بر دم مبدنه محمد بن فضل کوید که از جمله و ضایای آنحضرت بمن این بود در وقتی که از بصره
 تشریف میبرد فرمود برو بکوفه و شیعیان ما را در آن جامع کن و خبر ده بایشان که من نیز انجایم و بمن فرمود که در خانه حضرت بن
 عیالشگری منزل کن و من رفتم بکوفه و شیعیان را خبر کردم و چند روزی بودم تا آنکه بگروم و نزد حضرت بن زام نشسته بودم که دید
 سلام خادم آن جناب را دانستم که آنحضرت تشریف داده اند آمدن بخانه حضرت بن زام دیدم که آن حضرت در آن خانه نشسته است
 پس سلام کردم فرمود طعمای مهیا ساز که شیعیان ما که جمع میشوند ناول نمایند عرض کردم مهیا کرده ام و فارغ شده ام فرمود
 میکنم خدا را که ترا موافق نموده پس فرمود جمع کن شیعیان ما را و چون جمع شدند و از خوردن طعام فارغ گردیدند فرمود با محمد
 جمع کن متکلمین علمای کوفه را و حاضر ساز ایشان را چون حاضر شدند فرمود میخواهم که چنانچه در بصره اتمام حجت خود را نمودی
 حال باشم این همان معامله را مسکوک نمایم و بشما حالی کنم که علم بربانیت از کتب منزله الهی ارم و در کرد بخاتلیق که معروف به علم و
 بود و گفت ای خاتلیق میشناسی صحیفه را که عیسی بگردن خود می و نزد وقتیکه در مغرب زمین خواهد بود و اراده فتح مشرق
 خواهد نمود و پنج اسم در او ست و قسم میدهد خدا را بیک اسم از اسماء تازمین از برای و پیچید میشود و از مغرب بمشرق میرود
 و از مشرق بمغرب میاید در یک خطه خاتلیق گفت آن پنج اسم را بنماید چه چیز است تا میدانم که پنج اسم یا اوست که اگر یکی از آنها
 خدا را قسم دهد و بخیر بخواد خدا با او میدهد فرمود الله اکبر هرگاه انکار پنج اسم را نکردی صحیفه را می دیم و می بینیم دیگر
 اقرار و انکار تو از برای ما تفاوت ندارد آنها الناس شاهد باشند بر اقرار خاتلیق بعد از آن فرمود اینها الناس منصفین
 مردمیست که با خصم خود بمثلت و کتاب و پیغمبر و شریعت او با او سخن بگویند همه گفتند بل باین رسول الله فرمود بدانید ای
 مردمان که امام بعد از محمد کسیست که با همه امتها محابه و مجادله و مباحثه کند بر این امامت خود را اس الجالوت گفت
 دلیل بر چنین امامت چیست گفت عالم بودن ثبوت و ارجح و ذبور و قران تا آنکه تواند با اهل تورات و انبیان و با اهل انجیل
 با انجیل ایشان و با اهل قران قران ایشان و عالم به همه لغات باشد تا آنکه عاجز نباشد از اینکه با هر کس محابه کند و عارف
 بلغة ایشان باشد و با هر یک گفتگو بلغة خودش نماید و با هر خصم آنها خداترس و پاکیزه باشد از هر چرک و طاهر از هر عیبی باشد
 و عادل و منصف و حکیم و رؤوف و عطف و عظیم باشد و راست گو و مهربان و امین و مامون باشد و در حق و وفق امور در دست
 او باشد پس حضرت بن زام برخاست و گفت باین رسول الله چه میفرمائی درباره جعفر بن محمد گفت چه میتوانم گفت در حق کسی که همه

است محل شهادت دادند بر اینکه اعلم عصر خود بوده گفت چه میگوئی در موسی بن جعفر گفت انهم مثل پدرش بودند پس مردم
چرا متحیر در امر ایشان شدند گفت موسی بن جعفر در آن وقتیکه از عمر شریف مدتی گذشت با آنها طریقیان ایشان سخن میگفت و با اهل
خراسان مدی میگفت و با مدی میگوئی و با علمای یهود و نصاری از افاق نزدیک میشدند و مناظره میکردند با او و زبان
خودشان و چون مدت حیات و منقطع شد غلامی از او آمد نزد من و بنیامی آورد که ای فرزند اجل من در دو سید و مدت حیات
من منقضی شد و توئی و حتی پدر خود چه رسول خدام در هنگام وفات خود علی بن اطلبید و وصی کرد ایندا و در او صحیفه داد و با او
که انبیا مخصوص با آنها میباشد و از آن بود بعد از آن فرمود نزدیک من بنیامی بر علی بن اطلبید بخیری بعد از آن فرمود زبان
در او چون در آورد بمهر خود انرا هر نمود و بعد از آن زبان خود را در او زد و امر کرد علی که بمکدا نرا و او چنان کرد و پیغمبر فرمود
که آنچه را خدا بمن فهمانید تو نیز فهمانید و آنچه از علم بمن داد تو نیز داد مگر در توبه که بعد از من بخیری نیست و همچنین هر آن
که وقت رفتن میشد با امام بعد از خود چنین میکرد و باین وجه بعد از فوت موسی بن جعفر باقی اهل بنیامی داد و فرمود
و احتیاج روایت کرده اند از حسن بن محمد نوفلی هاشمی که چون حضرت امام رضاع را بر فرا و رفتند نزد ما مومن فضل بن سهل و بن خود
امر نمود که اصحاب مللها و دینهای مختلف را جمع نمایند بجهه او از مقوله جانیلی و رأس الجالوت و رؤساء صابیان و هر یک
و اصحاب زدند و حقایق را در می و سایر متکلمین با ابا ایشان صحبت بداد و سخنهای ایشان را بشنود پس فضل همه ایشان را جمع
نمود و بمامون خبر داد و او طلبید ایشان را و بسیار محبت و احسان و ملاحظت با ایشان نمود و گفت با ایشان که من شمارا از برای
مهمی طلبیده ام و جمع نموده ام میخواهم با این پیغمبر مدینی من که تازه آمد است از مدینه صحبت بداد و چون نزد او رسید
من بنیامی و هیچکس نگذاشتن قبول نمودند و رفتند و حسن بن محمد نوفلی گوید که در خدمت حضرت امام رضاع بود و در
حدیث میکرد از برای ما که یا سر خادم داخل شد و از جانب ما مومن متوجه خدمات انجناب بود و عرض کرد ای آقای من اگر
شما سلام برساند و میگوید که اصحاب ملل و مقالات جمع شده اند و میخواهند مناظره در علم بدین کنند هرگاه شما را خوش آید
از حضور مجلس ما مستقی و مخیری از برای ما خواهد بود و هرگاه مکرره طبع شریف باشد که زحمت بکنی هرگاه باز دای شریف باشد
که ما بنیام خدمت تو بیاثیم و اگر نیست هم رای ای شریف است حضرت فرمود سلام مادر ابرسان و بگو فهمیدم مقصود شما
و انشاء الله فردا صبح ایم نزد تو و چون یا سر رفت فرمود یا نوفلی مردم عراقی و مردم عراق بسیار قوی القلب میباشد حال چه
میفهمی از این جمع کردن پیغمبر مشرکان و صاحبان دینهای مختلف را و بر روی ما با نداشتن عرض کردم فدای تو شوم مقصود
امتحان کردن شماست و بپایه و پایه شما خواهد تشخیص دهد و بنای عمارت فکر خود را بر شالوده اساسی غیر محکم قرار داده است و بد
بنای بخاطرش سید است گفت چیست شالوده فکر او در این باب گفت اصحاب ملل و مقالات مردمانی میباشد که طریقه ایشان
بر خلاف طریقه علم و علما میباشد زیرا که علما چیزی را که نباید انکار کرد انکار نمیکند و بنای ایشان بر انصاف است این جماعت
انسان مناظره و مباحثه ایشان بر انکار و مباحثه میباشد هرگاه استدلال کنی با ایشان باینکه خدا یکست میگوید لا اله الا
ماست کن و خدا نیست و را و اگر کوئی محمد رسول خداست میگوید لا اله الا ماست ثابت کن رسالت او را حاصل هر چه کوئی اندر انکار و منع می
آیند ما ادبی را مضطرب و مبہوت سازند و اگر دلیل اقامه کنی مغالطه و مستطبه میکنند ما ادبی ایشک بیندازند که در دست
از ان عقیده ثابت خود بر دار پس فدای تو شوم احتیاط کن از ایشان در هنگام مناظره که مباحثه با ایشان خالی از صعوبتی نیست
پس بتجملی فرمود و گفت ای نوفلی منبر را از اینک قطع حجت من نمایند و مرا عاجز کنند گفت نه بخدا قسم هرگز بر تو از این چیزها نرسید
و امیدوارم که خدا تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد فرمود ای نوفلی میخواهی باینکه ما مومن کی دشمنان خواهد شد از این علی که

گفتم بل فدایت شوم فرمود در آن وقت که به پند با اهل توبه توبه مناظره کنم و با اهل انجیل یا انجیل و با اهل زبور و زبور و بر کتب
بطریده ایشان و زبان ایشان و فارسیان بفارسی ایشان و بار میان بروی با هر صاحب مقاله زبان خودش و همین که قطع
حجت ایشان را نمود و حجت او را باطل کرد که دست از قول و عقیده خود برداشت و صدق مرا نمود در آن وقت مأمون خواهد
دانست که این جایی که نشسته است مستحق آن نیست پیشمان خواهد شد و لا حول ولا قوة الا بالله پس صبح زود بخندستان جانا
رفتم و فضل بن سهل آمد و عرض کرد که پیشمت منتظر میباشد و مردم همه جمع شده اند رای شریف چیست فرمود که پیش بر که
من از عجب هر سه بعد از آن وضو ساخت و شربت سوختی خورد و بهرام داد و بهرام او بیرون رفتیم تا داخل بر مأمون شدیم دیدیم
مجلس او را که مملو و مشغول است از یک طرف محمد بن جعفر عم الخضریت با تمام طالبین و هاشمیین و قواد حاضرند و از انطرف فضل بن
سهل با سایر وزرا و امرا ایستاده همین که حضرت امام رضاء داخل شد مأمون و سایر حضار مجلس یکی برخاستند و مأمون دست
الخضریت را گرفته بر مسند خلافت خود نشاند و خود نشست در کمال ادب و با الخضریت تعارف و ادب بسیاری کرد و همه مردم حجت
محمد بن جعفر بن پاپا ایستاده بودند تا آنکه الخضریت از آن داد و همه نشستند و تا ساعتی بوی خود را با نجاب کرده بود و با او صحبت
میداشت بعد از آن دو بجایلیق نموده و گشتای جابلیق بن دیرغم من علی بن موسی بن جعفر میباشد که از اولاد فاطمه دختر پیغمبر است
و پدر او علی بن ابیطالب و جدی پیغمبر است میخواست با او صحبت بداری و مناظره کنی اما بطریق انصاف جابلیق گفت بیا
چگونه میتوانم مباحثه کنم با کسی که نه زبان او را بفهمم و نه بدن او را قرار دارم و نه بکافی که میگوید بر من نازل شده حضرت فرمود
یا نصرانی چنانچه از انجیل خودت که کتابت با تو مباحثه شود اقرار میکنی گفت چگونه میتوانم نکنم بل بچند قسم و مانع نجات است
میشود و اقرار خواهم کرد پس شروع کرد و انجیل بخواند انجیل و ثابت کرد بر او که پیغمبر ما مذکور است و او بعد از آن خبر داد بعد خواند
حسب احوال ایشان و حجت بسیاری آورد که در عبودیت اخبار و احتجاج مذکور است و همه آنها را اقرار کرد بعد از آن کتاب شیطان
خواند و از غیر آن از کتب نیز خواند تا انجا رسید که جابلیق استعفا کرد و گفت که دیگر با تو مناظره کند که بحق المسیح کان منکم که در علی
مسلمانان مثل تو کسی باشد پس التفات فرمود بر اسرار الحاقوت و با او سخن گفت و اسناد لال کرد بتوبه و زبور و کتاب شعیا و
تا او نیز سناکت و ملزم گردید و نتوانست دم زند بعد از آن هر یک را طلبید و با او نیز تکلم نمود تا او هم ملزم و سناکت گردید
بعد از آن حضرت فرمود اگر در میان شما مخالف اسلامی هست و سؤال یا شبهه دیگر دارد پرسد و سخن گوید و احتیاطی نکند پس
عمران صاحب در میان متکلمین منفرد بود و مشهور بود در بلاد و مجید و علم برخواست و گفت ای عالم مسلمانان اگر نه دانست که چندین
دفعه در این مجلس مرا تخریص بر حرف زدن و اضار در سؤال کردن داری فراینه سؤال نمیکردم زیرا که داخل کوفه و بصره و شام
و بلاد دیگر کرده ام و متکلمین هر جا با ملاقات کرده ام و نیافتم کسی که تواند بر من ثابت کند که خدایت هست منفرد بودی نیست
و در وحدانیت خود واجب الوجود و بخودی خود موجود است خال از آن سبب که از تو سؤال کنم فرمود در میان این جماعت عمران
صاحب قواهی بود گفتم بل منم فرمود پس ابرار و بر تو باد بانصاف و از تعقیب در سخن و معالطه کردن آخر از کتب ای قای من
نمی خواهم مگر چیزی بر اثبات کنی از برای من که با و متمسک شوم و از آن دست بر ندارم گفت پس پس مردم اندخام کردند بیکدیگر
چسبیدند و مناظره عمران با آن جناب طول کشید تا اذان ظهر را گفتند حضرت رضاء رو کرد به مأمون و فرمود وقت نماز حاضر
شده عمران گفت سؤال مرا قطع مکن که بجای نازکی رسیده و دل را بسیار نرم شده است حضرت فرمود نماز میکنم و بر میگردم پس برخواست
و مأمون نیز برخاست و حضرت رضاء و مأمون داند و نواز کردند و مردم بیرون نماز کردند بهرام محمد بن جعفر عم ان جنان
و بعد از فراغ از نماز بیرون آمدند و در بجای خود قرار گرفته انجیل را طلبید و فرمود سخنی که داشتم بگو باز سؤال از شما

وصفات ذات و صفات فعل پُرسید و آن حضرت جواب داد و باز شهادت کرد و حضرت جواب گفت و بسیار طول کشید سخن در میان ایشان
و چون مأمون نیز از جمله فضلاء عظام بود کاهی دخل و تصرف نمود و عمران را ملائت میکرد تا آنکه در آخر فرمود اقامت یا عمر گفت
بلای فدا می تو شوم و گواهی میدهم باینکه خدا تعالی بهمین نیست که وصف کردی محمد بنده برگزیده اوست که او را بر عجم و عرب فرستاد
بدین حق و هدایت مسلمانان و در مقابل خود سجده کرد و مسلمانان شدند حسن بن محمد نوفلی گوید که چون باقی متکلمین نظر بنظر
عمران با اینجناب جواب دادن او کردند و حال آنکه تا آنروز احدی نتوانسته بود که او را الزام دهد و دیگر کسی از آن نشده که با اینجناب
تکلم کند هیچ کس از او سوالی نکرد و وقت شام بدید و اینجناب برخاست و بعد از آن محمد بن جعفر از عقب من فرستاد چون فرستم
گفتای نوفلی دیدی که صدیق و رفیق تو چکر داری و من بخدا کان نمیکردم که برادر من در این علوم سر برده باشد و تا دو مدینه
بود بر من هرگز ندیدم از این مقوله سخنان بگوید یا اصحاب کلام نزد او آیند بل حجاج در موسم حج نزد او می آمدند و می رفتند و مسائل
حلال و حرام خود را از او می پرسیدند و او می گفت ای با محمد مترسم که این برادر و جسد برادر و از هر خوراندن بلائی باورسانند
چون از راه بی بی منع نما او را از این گفتگوها گفتم من اگر بگویم از من قبول نمیکند و اینهم مقصودش امتحان او بود که بداند از علوم
پدراش نزد او هم هست یا نیست گفت برو نزد او و سلام مرا برسان و بگو عتت را خوش نیامد که از این راهها در این و قدری زبان
خود را نکاهد و در گوشه بنشین و ساکت باش چون برگشتم حضرت امام رضاء و کیفیت را عرض کردم خندید و فرمود خدا غم
نکاهد از هر خوشی نمی آید ای علام برو عمران ضایع بسیار من گفتم مترا و از امیدا فرمود عجبی ندارد و به چهار پایی از برای او ببرد
و او را سوار نموده بیا و دید من رفتم و او را دیدم او را از جانبی فرمود و خلعتی با او دادم که بپوشد و ده هزار درهم با وصله فرمود گفتم طریقه
جنت امیر المؤمنین را رفتار نمودی فرمود بل همین طریق باید کرد عشا حاضر کنید و مرا بردست راست خود عمران را بردست خود
نشاند و بدست مبارک خود طعام با و میداد تا نافع شدیم فرمود بعران برو منزل خود و صبح بیایا طعام اهل مدینه را بنویس و بخور اینم
و در روز چهارم خود باز برد او را نزد مأمون و او صد هزار درهم با نعام او مقرب فرمود و فضل بن سهل نیز مالی خطیر را و داد و حضرت امام
اقامه تولی صدقات بل و از اینها منصفها عاید شد و از جمله شاکردان و مریدان آن امام همام گردید و مکرر علماء اهل سنت و متکلمین
از باب ملل و مقالات اجتماع می نمودند و همه مناظره با او یا با جناب امام و او همه را میباید و باطل میساخت تحت ایشان را و
ایشان از نوفلی نقل کرده اند که سلیمان روزی که متکلم مشهور خراسان بود آمد بر نزد مأمون و او را اگر ام نمود و وصله بسیار داد
و گفت پیوسته علی بن موسی از حجاز آمده و مناظره با اهل کلام را دوست میدارد هرگاه روز هشتم ماه را بیایی و با او مناظره کنی بد
نیست سلیمان گفت یا امیر المؤمنین مترسم از او چیزی به برسم و فدا شد و در میان بنی هاشم خجل شود و مرتبه او بکست شود و حال
آنکه او دیگر و لایع هدشت و نمیشود بسیار پابری و گذارد مأمون گفت من ترا از برای همین مطلب خواستم چون میدانستم که بسیار
زبردستی در کلام بلکه زود او را الزام دهی سلیمان گفت بر است ترایا امیر المؤمنین همین قدر که گفتی دیگر مرا و گذارد با او و
کن پس مأمون فرستاد خدمت حضرت که شخصی از اهل مرو آمده است نزد ما و واحد خراسان است در علم کلام هرگاه بر تو شاق نباشد
نعت کشیده شاعران را مشرف بشنا پرچم و موضوع ساختن برخواست و عمران ضایع فرمود پیشتر بروید که اینک از عقب
اندم چون بدیدم آن عمامه را دیدم با سر و خال دست مرا گرفتند و بر دند زدن مأمون چون سلام کردم گفت کجاست برآمدی و
ایقاه الله گفتم و گذاردم او را در حال آنکه رفت میپوشید و بنام فرمود پیشتر بروید بعد عرض کردم که مولای تو عمران هم بر در خان
میشد گفت کدام عمران گفتم همان ضایع که مسلمان شد بر دست تو گفت بیاید پس او را از جانب گفت و گفت اخذ فریدی ای عمران
تا از جمله بنی هاشم محبوب شدی گفت خدا را که مرا مشرف کرد شما یا امیر المؤمنین مأمون گفت عمران این سلیمان رفیق

دیگر
فرمود

افقت

مشکلم خراسان عثمان گفت منکلم خراسان و اهل خراسان خود را میبندند و انکار میدارند که کتب را با او مناظره میکنند گفت اختیار با او
اگر بخواند مناظره در این اثناء حضرت رضام داخل شد و فرمود چه میکنید عثمان گفت یا بن رسول الله اینک سلیمان مرفوعی انکار
میکند سلیمان گفت ناضی باو الحسن و قول او هستی عثمان گفت راضی هستم بر آنچه او بگوید و دلیل از برای من بیان فرماید که
حجت قاطع از برای من بشود که بر امثال و اقربان خود فایز بنایم از علما و متکلمین پس آنحضرت با سلیمان مناظره فرمود و در بیان
اراده خدا و غیر آنها از مسائل توحید و انقادر سلیمان مضطرب شد در گفتگو که مامون چندین دفعه بر او توبیخ کرد و عثمان و
مجلسی او خندیدند تا آنکه ساکت شد و دیگر دم نزد مامون گفت ای سلیمان این علم بی هاشمست شیخ صدوق مذکور است
که مامون از هر فرقه از صاحبان اهواء و اقوال باطله بر روی آنحضرت باز میداشت بحرص و امید که آنحضرت را خجل و ملنم سازد
عظم و وقع او از دلها که شود بعلت حسدی که با وی برد از تجرد او در علوم و از اتفاقات هر چه او در این باب صراحت میکرد بر عکس
مراد او همه ملنم و نالیده میشدند و بیشتر باعث مزید ارادت و اخلاص مردم با آنحضرت میشد چنانچه خدا تعالی عنه فرموده
انما که گفته دَبَابُ اللَّهِ اَلَا اَنْ تَمَّ نُورُهُ وَ لَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ و عَاجِی بَکَرُ فَرَمُودِهِ اِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَ الَّذِیْنَ آمَنُوا فِی الْحَیْوةِ الدُّنْیَا کَمَرَاد
از ایشان ائمه و خلص شیعیان عارف بحق ایشان باشند و از عهد التلاد هر وی مرویت که مامون جمیع اهل ملل را جمع نمود از
مسلمین و کفار و هر یکس برخواست بجهت معارضه آنحضرت مگر آنکه چنان ملنم و نالیده میشد که گویا سگ در دهانش افتاده بود
پس علی بن محمد بن جهم برخواست گفت یا بن رسول الله بعضه انبیاء قاتل منباشی فرمود گفت چه میکنی از انبه کریمه و محض آدم
منته فغوی حضرت جواب فرمود بعد از آن هر قدر را به و دلیل آورد حضرت امام رضام رد فرمود تا آنکه علی بن محمد جهم کربت گفت
من توبه میکنم بخدا از اینکه انبیاء او را خیر نسبت دهم مگر آنچه تو گفتی و در حدیث دیگر مامون از ان آیات که ظاهر مدعیان
انان حضرت پرسید و یکیک را جواب کافی شانی فرمود تا آنکه مامون گفت کواهی میدهم که تویی فرزند رسول خدا حقا لله
و ذلك یا بن رسول الله بَارَكَ اللهُ فِیْكَ یا اَبَا الْحَسَنِ جَرَاكَ اللهُ یا اَبَا الْحَسَنِ عَمَّنْ اَنْبِیَاءُ خَیْرًا و همه را که جواب داد گفت لقد شَفِیتُ
صدیقی یا بن رسول الله و واضح ساختن آنچه بر من مشتبّه بود خدا را و خدا را پیغمبر خود از دین اسلام بخیرای جبر علی بن محمد
که در عدالت و بغض و غضب اهل بیت مشهور است گفت که بعد از آن برخواست بجهت نماز و محمد بن جعفر که در مجلس حاضر
بود نیز رفت همراه او من نیز از عقب ایشان رفتم شنیدم که مامون محمد میگفت چگونه دیدی پس برادر خود را گفت عالی است
که هرگز ندیدیم از کسی تعلیم نموده باشد و نزد اهل علم رفته باشد مامون گفت پس برادر تو از آنهاست که سحر فرمود الا ان
اَبْرَارَ عِزَّتِی و اَطَائِبِ اَرْمَنِی اَعْلَمُ النَّاسِ صُغَارًا و اَعْلَمُ النَّاسِ کِبَارًا لَّا یَعْلَمُوهُمْ فَاَنَّمْ اَعْلَمُ مِنْکُمْ و در کجای از همه کس حلیم تر و بردبار
و دین داری از همه کس و انا تر میباشد بایشان چیزی یاد میداد که از شما داناست و خدا را در هدایت شما را برین نمیرسد و اند
صلالت شما را داخل نمیکند و حضرت رضام رفت بمنزل خود فردا صبح رفتم نزد آنحضرت و صحبتی که قبلا بن محمد بن جعفر
و مامون گذشته بود نقل کردم خندید و گفت یا بن جهم مغرور و مشو بخنان او که بخدا قسم است مرا بر هلاک خواهد کرد
و خدا انتقام مرا از او خواهد کشید و از امام حسن عسکری از پدرش از جدش منقول است که حضرت امام رضام را چون پیش
و لایعده خود نمود باوان ددان سال نیامد بعضی از خواشی مامون گفتند از آنهاست که با انجناب بد بودند که به پیشینیه
علی بن موسی باین بلاد آمد و لایعده ما شد باز آن قطع شد چون این اخبار و خشت آثار مامون رسید بر او کران آمد
پس حضرت امام رضام که اگر دعا میکردی و باران می آمد بدین حضرت فرمود بی مبروم مامون گفت کی خواهی رفت گفت
روند و شبیه چیر رسول خدا ص و شب در خواب نزد من آمد و فرمود ای فرزند انتظار بکس ناز و دوشنبه و بر و بصر با مردم

و از خدا بداران بخواه که بازان می آید مردم را خبر ده از چیزهایی که می دانند از مراتب فضیله و جلالت قدر خود نزد حق تعالی چون
دو شبیه شد رفتان جناب بجز و مردم بسیارند رفتند بجهت تماشا پس آنحضرت بر روی منبر رفت و حمد و ثنای الهی را می
آورد و بعد از آن گفت خداوند تو حق اهل بیت پیغمبر خود را عظیم شمردی و تو تسلیم باشی در مردم چنانچه فرموده بودی و امیدوار
فضل و رحمت تو شد ندانم که این از اباران ناصبی است که هیچ وجه ضرر بحال ایشان نداشته باشد و بعد از آنکه بمنزل خود رسیدند
ابتدا به باران ایشان باشد که نغمه های ایشان تر شود و روی گوید بحق آنکس که عذر این بقوت معیشت کرد انید که با دها
این ها را بر آنکسند و بعد از آنکه برفت ظاهر شد و مردم حرکت کردند و میخواستند از محرابی که برینند از ترس باران فرمود ارام بگردید
ای مردمان که این ابرها از شما نیست بلکه از برای فلان شهر است پس آنرا گذشت و رفت بعد از آن بر دیگر بالا آمد و مشتاق
بعد و برق بود باز آمدند که حرکت کنند فرمود اینها از شما نیست از برای فلان شهر دیگر است و آن نیز گذشت و ابر دیگر ظاهر
شد تا آنکه ده ابر باین نسبت گذشت و در هر یک از آنها مردم محتاج میشدند و آنحضرت مفرمود ارام بگردید که از شما نیست
از فلان شهر است تا آنکه ابر یازدهم بالا آمد حضرت فرمود اینها از شما نیست که خدا تعالی آنرا از برای شما فرستاده پس
شکر کنید خدا را بر تفضیل و نعمت او و بر خیزید بمنزلهای خود بروید که اگر چه بالایی شما ایستاده اما نخواهد رسید تا شما
بمنزلهای خود برسید و بعد از آن از خبر رحمت خدا افتاد خواهد آمد که لا یقربکم و جلالت و باشد پس از منبر فرود آمد و مردم
رفتند و ابر ایستاده بود بالا ای سر مردم و باران می آمدند رسیدند بمنزلهای خود بعد از آن باران بسیار شدی آمد که بسیار
و غبارها و حوضها را همگی پر کرد و صحرایا همگی تر شد و بر آب گردید و مردم میگفتند هیتا لولیک رسول الله از کرامات خدا
بعد از آن حضرت رضاء پس و آن آمد و اغلب مردم جمع شدند و فرمود اینها از شما نیست و رسید در نغمه های
بر شما و معصیت میکنید که آن نغمه ها را تغییر دهد و از شما مغافرت کند بلکه او را اطاعت و شکر کنید و دانید که هیچ
شکری بعد از ایمان بخدا و اغراف بحق و اولیاء الله از آن پیغمبر بهتر از اغانت برادران مؤمن خود نیست بر امور دنیای
ایشان که باعث عبور ایشانست هشت پروردگار و این قسم شکر را هر که نماید از خواص الهی خواهد بود و بد رستیک
خدمت پیغمبر عرض کردند که فلان کس از کثرت معاصی هلاک شد فرمود رسول خدا بلکه نجات یافت خدا عمل او را هم میکند
بخیر و گناهان او را میبخشد و تبدیل بحسنات میسازد بعله آنکه بگذرد از ایهی میکند شش برادر مؤمن او بر هالقی بود
که عورت او باز شده بود و خودش نمیدید و نمیفهمید پس امر کرد و نشانید عورت او را و با و نکفت از ترس آنکه مبادا اخل شود
و بعد از آن از خارج مطلع شد و آن برادر مؤمن خود را دعا کرد و گفت خدا ثواب ترا زیاد کرد اندی عاقبت امور ترا بخیر کرد اند
و حساب ترا مناقشه نکند حق تعالی دعا می آن بند را در حق برادر مؤمن خود مستجاب گردانید و چنین بنده نباید که معصیت
او را هلاک کند و البته عاقبت او بخیر و سعادت خواهد بود و این سخن پیغمبر گوش آن شخص رسید و متنبه شد توبه
انابه کرد و اقبال بر بندگی خدا نمود و هفت روز نگذشت که پیغمبر جمعی از غرض پیغمبر سواد و آن مرد داخل ایشان بودند و
شد پس حضرت جواد فرمود که خدا تعالی برکت را در بلاد زیاد کرد این دعا می آنحضرت مامون کسان دیگر داشت که
میخواستند بجای حضرت رضاء و لعنه الله علیهم اجمعین و لعنه الله علیهم اجمعین که با آنحضرت میکرد بخصوص همین ولایت عهد حیدر
میر و نند اعمال و اعیان در خانه مامون و عزی حاجی که بسیار مقرب بود نزد او و او را امید بن مهران میگفتند و خلوت
عرض کرد بمامون که یا امیر المؤمنین بنام پیغمبر خدا که تو از سلسله بنی عباس باشی و تا بنی بکنند که در عصرها و فرقه ها
و متار فرار و خراب کردن از سلسله و دولت را تا بنو اسناد دهند که این فخر عظیم و دولت عظیم را از خوایان واده عباس بخوانا

علی منتقل شود بلکه آن حضرت هم که آخر دولت تر از ایل کند و اصل مملکت را بر تو بشود اند و بتدریج مملکت و سلاطین و ایا
 همگی چنین خیانتی بر خود کرده که تو کرده مامون در جواب گفت از ما نهان بود و مرده را بخود میخواند و غضب ما او را بیهوده کردیم تا
 مرده را بجا میخواند و اعتراف بملک و خلافت ما نزد مردم نماید و انتهای که مریدان شدند بودند و در فتنه و تفریبات او افتاده بودند
 بفهمند که بان خست که خود را جلوه داد طالب آخرت و نایب و وارث علم رسول خدا نیست بلکه او نیز مثل فاطمات دنیا است و غافل
 مردم از او برگردد و نرسیدیم که اگر او را بحال خود واکدار بود پرده فساد و در کار ما کند که دیگر چاره او را نتوانیم کرد و حال که در این
 تدبیر نیز خطای واقع شده و بدست خود او را تربیت کردیم و ترقی دادیم و مشرف بر هلاک شدیم سهل انگاری در امر او نخواهیم کرد
 اینقدر هست که بتدریج و کر او را ضایع خواهیم ساخت تا آنکه عظم او را از نظر مردم بکنند ازیم و غرور و خفیت سازیم بقدر
 ماده فتنه او را بکمرته منقطع سازیم آن حاجب ملعون گفت یا امیر المؤمنین من مخلص من مامان با او بحاله کم و در نظر مردم او را
 خفیف سازم و اگر از ترس تو بنویسد بحال او را بجای خود نشاندیم بودم و او را خفیف کرده بودم مامون گفت هیچ کاری از این بهتر نزد
 من نیست گفت پس همه اعیان دولت خود را از قضا و قواد و علما و سرکردگان را در مجلس خود حاضر بیاور تا در حضور ایشان با
 او کاری کنیم که تا قیامت در داستانها مذکور شود در جمیع بسیاری از آنها در مجلس خود منعقد ساخت حضرت امام رضا
 پیش روی خود در آن مرتبه و مکانی که داشت بنشانید و آن حاجب ملعون رو کرد بحضرت و گفت مردم دنیا قلمها از تو می
 و اسراف و تعدی در وصف تو مینمایند بخیری که کان میکنم اگر بشنوی تری و بیازی از آن بخوبی و الا این باران معنای
 که همیشه میاید بجز عظمی از برای تو قرار داده اند و بعلمت این ترا وصف میکنند که نظری از برای تو در دنیا نیست و اینک
 امیر المؤمنین خدا دولت و را پایدار کند با هیچ کس او را هم نراز و نکند مگر آنکه او را حج اید و نیز این محل و منزله رسانیده است
 سزای او اینست که بگذاردی روح کوپان این سخن را بگویند و این شهرها را بپندارند در میان خلق و فساد و بیباکی
 حضرت رضا فرمود که بندگان خدا را منع بمتوانم کرد از اینکه نعمت خدا را که بمن عطا کرده ذکر نکنند هر چند که قصد من تعالی
 و تکرر وجود نمایی نباشد و الا اینکه گفتی که صاحب تو مرا بفلان محل قرار داده پس بدانکه محل من از او چون محل یوسف است از
 ملات مصر و تو خود مطلع بر حال ایشان هستی حاجب چون این سخن را از آن حضرت شنید و خشم شد و بیادین سفاهت افتاد
 نمود و گفت ای پسر موسی قتل تو بطور خود نمودی یا از اندازه خود بیرون گذاردی بجز اینکه با آن مقدور الهی در وقت معینی
 اند که دفعه نمیشد بیش تر یا بکسر از آنکه و بجز خود قرار داده و با و تفاخر میکنی بر دیگران و خود نمایی میخانگی
 و بخود مینبالی کفیا بجز از این خلیل از برای ما آورده که چهار مرغ را بریز کرد و بهم مخلوط نمود و هر قدری آن مخلوط
 شد زابر سر کوهی کنار در و بعد از آن خواست آنها را و اعضایی متفرق شده و از کردند و جمع شدند و باز مرغ صحیح شدند و
 آمدند نزد آن حضرت و هر یک صدای خود را نمودند باذن خدا اگر راست میگوئی در این ادعایی که میکنی این در صورتیست
 که بر این مسند هست ندان کن و سلاطین از آنها را برین آن بجز تو نخواهد بود و اگر نه از این را که بجا هر یک صدای آن وقت
 و همه دعا کرده اند بجز تو نمی شود همانکه تو ادعا میکنی که از دعا تو آمد و دیگران میگویند که از دعاي ما آمد و اشاء
 کرد بد و صورت شیر که در مسندی که مامون بر روی آن خسته بود کشید بودند مقابل یکدیگر چون این قسمی دادی
 از آن ملعون جاد و شد امام هم در غضب شد و فریاد زد بان دو صورت و گفت تفنگا الفاجر این سگ فاجر را بگیرد و بکشد
 و اثری از او باقی نگذارد تا عبرت دیگران شود پس جستند هر دو صورت و دو شیر عظیم هوانا که گردیدند و گرفتند آن حاجب
 ملعون را و اعضا و رشتا و هتاه بدن آن گرفتند و از او در زیر دستهای خود خورد و نرم نمودند و خوردند و خون او را

۲
فصل

لبسند و در همه جان و بهوت گردیدند و هوش از سر یکی بدوفته بود و بعد از فراغ آن خوردن حاجت بر کرد با حضرت
 و زبان فصیح عرض کردند که یا ولی الله اذن ده ما را تا این ملعون را نیز بخوریم و اعضای او را از هم بدریم و اشاره به امون ملعون کرد
 مامون چون این سخن را از آن دو بشنید زهره خود را باخت و غش کرد حضرت فرمود بان دو شهر که وقت کنید و همین ملعون
 هستید باید بیدان دو شهر بازام ایستادند انگاه فرمودند که کلاب بصوت مامون رفتند و او را امالیدند تا بحال عدد دشت
 آن شهر زبان فصیح عرض کردند که اذن ده ما را یا ولی الله تا او را مثل حاجت شما بیاوریم و بخوریم و فرمودند که من خصم نیستید بجهت
 آنکه خدا تعالی مقدر ساخته که دوست و امری حاصل واقع شود و باید بماندوان دو سیاهیها از او صادر شود عرض کردند چه قدر
 میفرماید فرمود بر که دیدن حالت اول خود بر بختند پسندید همان طریق اول صورت شدند انگاه مامون زند شد زبان امون گفت
 شکر خدا بر که شریکین من را از سر و پا دفع کرد بعد از آن حضرت امام عیسی عرض کرد که یا بن رسول الله این امر خلافت و ریاست
 بحد شما بوده و حال شما نباشد هرگاه رای شما باشد من دست بر میدارم و بنوا میگذارم انحضرت فرمود اگر میخواستم با تو مناظره
 میباحثه نمیکردم و اصرار بدادم قبول نمیکردم زیرا که خداوند عالمیان انقدر خلق خود را مطیع من ساخته بطوریکه از این
 صورت دیدی که بجز نیاید مگر چنانچه ای دم که آنها اگر بخت خود را سیاه کرده اند و خسران دارین و ایجه خود خورین اند
 اما خدا را در وجود ایشان تدبیرات چند میباشد و خدا تعالی من امر و مقرر فرمود که با تو مناظره کنم و اینهم که اظها شد
 باعث شدی که اول خواهر نماز از زبان نمودی چون رفتم باین شخص ملعون رسانیدی که با من در مجلس قرآنی دبی کند و هناك
 حرمت خدا رسول خدا نماید و اگر نه مامور و مازون در این امور نیستم خواطر خود را از طرف من بگذار و هم چنین ولایت بخت
 با اختیار قبول نکردم و مازون در این امور نبودم و خود مرا مجبور کردی بر آن چنانچه بوسعت مامور بود بخدمت فرعون مصر
 پس مامون بدولت گرفت در صد هلاک نمودن آن امام بر آمد تا کرد آنچه کرد و ایضا مرویست از هفتمین عین که داخل شد
 بروکلای خود علی بن موسی الرضا در خانه مامون و اتفاقات در خانه مامون میان عمه آن ملعون شهرت کرده بود که انجنا
 وفات یافت اما تحقق نبود پس فتم در خانه انجناب و اذن طلبیدم شخصی چون از خادمان مامون که او را صبح بپلی میگفتند
 نفعه درستی و دو دنیا و اخلاص و ارادت بهولای بن علی بن موسی الرضا داشت دیدم صبح از خدمت انجناب بیرون می آمد
 چون مراد بد گفت ای هر نه میدانی که من در پیش مامون امین و کمال و وفوق و اعتماد بمن دارم و محرم او میباشم در خفی و اشکا
 گفته بلی گفت بدان ای هر نه که مامون مرا طلبید با سوغلام از ثقات معتقدان خود و ثلث اول از شب و چون رفتم نزد مامون دیدم
 که شب مثل روز روشن شد از بستای شمعها و شمشیرهای برهنه بستای پیش او گذاشته که همه آنها را بنوهراب داده بودند
 پس یک ناله از ناراجدا طلبید و عهد میثاق گرفت بریان و هیچکس غیر از ما در اینجا نبود که آنچه میگوید یکسید و مخالفت میکنند
 پس بیک فتم خود دیدم انگاه گفت هر یک شمشیری بدست گرفته و بهشان اجتماع بروید تا داخل شوید بر علی بن موسی الرضا و کذا
 حجره که نشسته یا خوابیده است پس هر حالی که او را ببینید خواه نشسته باشد و یا خوابیده باشد یا ایستاده باشد با او
 تکلم نکنید و شمشیرهای خود را بیک مرتبه بر او فرود بیاورید و او را پاره پاره نموده که گوشت و استخوان و خون و موی او را هم مخلوط
 شوند انگاه او را با فراشی که بر روی آن خوابیده بر بچید و شمشیرهای خود را بر او تال کنید و بر روی او بپاشید و هر یک شما
 بر این عمل سه بدنه زنده زنده مرغوب بسیار خوب و منافع و جوانی و اطاعات خواهم داد تا ندانم ام و باقی منباشم بپوشانید
 برداشتم و بیک مرتبه داخل شدیم بر او در حجره او دیدیم که بر پهلوی خوابیده و طرف دستهای خود را حرکت میدهد و سخن
 میگوید که ندانستم چیست پس غلامها شمشیرها را بیکدفعه فرود آوردند و من شمشیر خود را گذاشتم و ایستاده بودم و باو نگاه میکردم

نکوه پیداشت که مامون بر سر او که او را بکشیم و معصوب دیندانان کشیم که شمشیر باو کار نکرد و از هم جدا شد و وقت او را در کتب
 پیچیدند و چون آمد داخل شدیم بر مامون گفت چو دیدیم هر چه فرموده بودی کردیم و کار او را ساختیم گفت بکر اظهار نکند
 کی این امر را و چون اول فجر شد بر من آمد و در مجلس خود نشست و با سر برهنه و کمریان چاک زده و اظهار وفات آن حضرت را
 نمود و از برای تفرقه داری نشست و بعد از آن برخواست و با سر برهنه روانه شد که او را به پید شدن پیشانی او بر من چون داخل
 حجره شدیم صدای همی که آن حضرت را شنیدیم لرزه بر اندام آن ملعون افتاد و بر گفت ایست زده او گفته نه میباید که گفت بروید و رفت
 به پید شدن پس رفتیم و دو نوبت حجره و نگاه کردیم دیدیم سپید و قایم در محراب خود نشسته و مشغول نماز و تسبیح است و آمدند که بی
 شخصی بای می بینیم در محراب نشسته است و نماز میکند باز لرزه عظیمی بر اندام او افتاد و گفت مرا سو او بدنام کردید و گفت خدا را
 با و انگاه از میان غلامان بمن بگو کرد و گفت یا صبیح تو او را خوب می شناسی بپرس که در محراب نماز میکند صبح گوید که در
 شدیم و مامون بر کشت بنزل خود همینکه بقیه در او طاق رسیدیم دیدیم انجناب صداره مرا و گفت یا صبیح گفت لیست یا مامون
 و بر رو افتاد گفت بر خیز حمت الله بریدون لطفوا انور الله یا فواهم و یا بی الله الا ان یم نوره و لو که الکافرون پس گفتند
 نزد مامون و دیدیم صورت او مثل قهر سیاه شدن نام را دید گفت ما و انک یا صبیح صبح خیز عجب سر گذاشی از خبر گفت یا امیر المؤمنین
 صبح سال و حجره نشسته است و مرا هم صداره و این ابرو خواند پس در کفهای خود را بست و دقتهای خود را پوشید و گفت بمر
 که جمع شده اند میجه تیسبع جنازه بگوئید که غش کرده بود و افاته شده بحال آید هر نه گوید که چون از صبح این مطلب شنید
 بسیار آمد و شکر الهی را بجا آورد و در وقت خدمت انجناب و چون مراد بد فرمود این نقلی که صبیح از بر او کرد بر روز مد و یکی اظهار
 مکن مکرسانی را که خدا بیعت او را امتحان بولایت ماکرده باشد که بی طاعت میکنم بعد از آن فرمود ای هر نه که مکر
 ایشان نماز بری غیر سنان و وقتی که آن مدتی که خدا فرموده از عمر ما بگذرد و اجل ما درسد فصل سیم در سبب
 طلبیدن مامون آنحضرت را از مدینه بخراسان و او را وای عهد کرد ازیندن چون جناب موسی بن جعفر را هر روز مامون بر هر جنا
 شهید نمود جناب علی بن موسی الرضا هم حسب حشیه پدر بزرگوار نامت چهار سال در خانه نشسته شیعیه با نداد و اظهار
 امامت نمود مکر از برای شیعیان خالص در خفیه که طالب حق بودند و بعد از چهار سال او را کثود و بر مسند و لایق
 نشسته علانیه در اظهار مجرات و کرامات و ارشاد شیعیان و تحقیق و معارف با فضیله میگوشتند تا اینکه شبیک
 از شیعیان و غیر شیعیان او را منع نمودند چنانچه محمد بن سنان عرض کرد که تو خود را مشهور ساخته با امامت و در مجلس
 نشسته و علانیه اظهار امامت میکنی و از شمشیرها خون فرمود مجرات انداخت مرا و رسول که اگر ابو جهم یکی از من بگذ
 من بفرستم و هم میگوید اگر هر روز یکی از من بگذر من بفرستم و بسیار میزد و لخواهان هر روز باو گفتند که تو قسم خود
 در ابوطالب که همه را بکشی و مخصوصه قسم خود که بعد از موسی بن جعفر هر گاه کسی بغای امامت بکند کردن او را بر من
 پس علی نشسته است و مدینه و ادغای امامت میکند و آنچه در پدرش میگفتند باو نسبت نمیدهند پس کاه می غضبنا
 بگویند این سخن کرد و گفت چه میخواهی از جان من میخواهی همه ما ایشان را قتل کنیم و همچنین بچی بن خالد بر می که وزیر هر روز بود
 بر او که نهایت بغض و عداوت با او بفرموده بودند و اظهار می نمودند و نیز از این قوله سخنان هر روز گفت و او گفت آنچه بپدرش
 مارا بر نیست میخواهی که قطع خسل امیر المؤمنین و فاطمه کنم و همین طریق بود تا هر روز بمجموعه واصل شد و چون به نسبی که شایع
 اشعاری شده هر روز در حیات خود ولایت عهد خود را به نذر اولاد خود مقرر ساخته بود اول محبت بن زبید که او را محبت بن
 میگفتند و دارا بن خلفه و شامات و عراقین تا حدود مغرب مین و از این طرف تا حدود خراسان با او باشد و دوم عبد الله بن

خون چنگ

بیم

که در خراسان بود مملکت خراسان از آن او باشد تا حدود ماوراءالنهر و قاسم و تومن بلاد جزیره با او باشد و سکه و خطبه باسم محمد امین
و مامون باشد که اول نام امین را برید و بعد از آن مامون را و چون مامون وفات یافت تا یکسال یا بیشتر به همین طریق میکردند تا آنکه
بعضی از ائمه و دولتمندان چون سنیاطی و مرتبه بودن و عرصه سلطنت و خلافت نداشتن او را از تقدیم الایام کرده بودند چنان
غالبات خود را مصروف به امور و لشکر و عسکری و بلکه شریک و اطو و قمار و اماره و املی و لباس و توان کردن و قمار و املی و لباس
مردان کردن و سایر افعال و اموری که منافات با دنیا داری و سیاست ملوک دارد مستمر از او مشاهده میشد و مامون در دنیا
ظلمات و دهن و فکاه و غالبات خود را مصروف مطالبه و مباحثات علیه و صحبت علماء و فضلاء و از باب کمال مباد
و امضاء دولت هر یکی هر دو با این حالات ندمان مامون شناخته بودند لهذا بعد از وفات صلاح خود را در امضاء میان اخوین
دانسته و چون عبدالله مامون را بعلت غایه ذکاوت و طاعت مشکل بودی که بر تخت و غیره از راه در برید و امین را بعلت
حمایت و سکر از وجود متعدد و بی سیاست و افسان دانستند و عثم از آن دولت و دادر را خلافت نداد امین بودند و مال و
و خزانه و امیر و دغا و لا بات و مداخل و تصرف و بی بودی لهذا شب دوز بر اغواء او کوشیدند و از آن مقوله سخنان
که بددت کار خوبی نکرد و ما امروز کسی شنید و دو سلطان در مملکتی باشند و سلطنت یا خلافت نیابت الهی است و با این
سلطان داخل الله گویند چنانچه خدا را شریک محال است اگر در خدای شریک را بودی فسادهای عظیم بوجود میآید
و زمینها شدی پس همین در خلافت که نیابت خدا نیست یا سلطنت که ظل و نمونه اوست نیز شریک را بود و مفسد
شود خصوصاً شریکی مثل مامون که شرف و عز و در اندیشیدن مکر و حیله و دغا و امر و مردم هم با و بیشتر مایلند و غمخیز
بی دخل خواهند بود و در امور و مستقل و مستعد خواهد کرد و بد خلافت کلام از این سخنان و امثال آن چندان بان فرشته خدا
گفتند تا او را بر این داشتند که او را احضار نماید چون میدانستند که نخواهد آمد چه همان مقصدین با او نیز نوشته بودند که اگر
بیای ترا خواهد گرفت و بعد از احضار مامون بیاره معاذ بر متشبه شد طالب تلخ آمدن شد چون نوشته خدا را میبرد
همین را بهانه نموده بر روی بنزد رفت و گفت غاصب شد و غاف کردید او را من گفت نام او را از سکه و خطبه بپندارند و
علی بن عباس بن هاشم را از ائمه مضبوط و قسود را راسته فرستاد که او را گرفته مجوس و معتبد با یا خلافت بر سرست و
مامون خود بعد از ولیعهد کردن آن حضرت بریان بن صلت گفت که مردم در این خصوص چه میگویند گفت میگویند
از تدبیرات فضل بن سهل و زبر شما شد گفت ای رقیان کی میتوانی بخلافه که امر او مضبوط و مستقیم شد باشد و
و لشکر یان همه مطیع و بیغداد و باشند و امر خلافت و در نهایت سخاکام باشد بگوید که سلطنت و دولتی را که بخون جگر
تحصیل کرده از دست خود بکن با وجود آنکه میدانی که ملک عقیقت پیدا از فرزند خود نمیکند و برادر از اغراض نمیکند
چنین امر را از سلسله خود بیرون کنند و بقول یک کربلسله که عداوت ظاهر و پنهان ایشان بوده منتقل سازد و آدم
چنین کاری نکند گفتم دانستند یا امیر المؤمنین کبی را بر ایشان تکلیف نیست بعد از آن گفت بخدا قسم نه چنین است که مرا
تو هم کرده اند بلکه باعث این بود که چون بر آدم محمد امین را احضار نمود و من ابا کردم و بعد از آدم علی بن عباس بن هاشم
سردار نموده یا بحقیقت موفور و بکر فتن من و در کندن و زنجیر کردن من مقرب داشت و چون این خبر من رسید من بدان اوقات
این راه سبستان و کرمان و قواچی آنها مامور کرده بودم و او نیز شکست فاشی خود را برانج و جی مرا بجهت خود و امر
من بدان ستمها بنفاسد کردید و بود و صاحب سرب نیز خروج نموده بود و یکمیت خراسان را گرفته بود و غارت شده بود و اینها
همه حدیث هفت اتفاق افتاد و چون خبر آمدن علی بن عباس بن هاشم و طاعت بخدا و با انرا خود

ندیدم مغالی بنی نداشت که ندارد لشکر به بینم و این لشکری که داشتم نیز بی بضاعت و ندارد بودند و از وجنات احوال قشون
و نهان ظاهر بود گاهی فکر میکردم که بگریزم و بروم نزد پادشاه کابل و باز میگفتم مردیست کافر و برادر من محمد از اطمینان میکند
و مرا از دست او میگرد خلاصه چون از هر طرف دیدم بخت از خود بسته دیدم چاره بخاطر من رسید مگر اینکه پادشاه حقیقی
متوکل شوم و غریبه کنم و با خدا عهد کنم که اگر پادشاه ولت برسد و کثایتی را مورد اتفاق افتد خون را بمن لایق غایب سازم و بیا
گوید که اشاره با اوطاق کوچکی نمود و گفت اگر دم این اوطاق را خارج بکنند غسل بگویم و در جامه سفید بپوشیدم و چنان
گفت نماز کردم و هر چه حفظ داشتم از قرآن خواندم و دعا و گریه و تضرع بسیار نمودم و با خدا به نیت صادق عهد و مضبوط
نمودم که اگر خدا این امر را بمن برساند و دشمنان مرا مضطرب و برایشان مسلط کنند من این امر را با صاحبش و اگر دارم چنانچه خدا
و اکلده و در حدیث دیگر بنظرم رسیده که بعد از این عجز و تضرع و عهد و گریه و تضرع را خواب بود و در خواب فاطمه زهرا را
دیدم که آمد و مرا صدا زد و فرمود ای عبدالله و فاطمه ای که گریه خواهی نمود گفت بلی گفتم با فرزندم علی آنچه لازمه محبت و
اخلاص خدمتگذار است بجا خواهی آورد گفتم بلی گفت برخیز که امر بر تو قرار گرفت هنوز در خواب و مکالمه با آنجناب بودم که آن در خواب
تبدیلت گویند که از خواب بیدار شدم و متوکل شدم که مباد اقشون خودم کرد و در قصر گرفته بودند و بجای میگردید
و سنک می انداختند و فحش میدادند که یا مولای ما را بیدار یا ترا میگرد و متوکل شدم که مباد ایشان قصر را
گرفته باشند و حال بخوانند را بیکرند بعد از نشوین بسیار گفتم من یدق الباب دیدم که وزیر من فضل میگویی البشانه بنا
امیر المؤمنین گفتم چه بشا ریت گفت علی بن علی گشته شد و لشکر یانش متفرق شدند و ظاهر و هر چه رفتند دور شدند
پروان آمد و کار من قوت گرفت و در روزی آنکه من گشته شد و با صاحب من بر من مصالحه کردم و بگری با و ادم تا بر گشت و این
من مستحکم شد چون دیدم که خدا و فاطمه و فاطمه بجهت کردند خواستم من هم وفا کنم به عهد ایشان و به عکس را سر و ارنی با من امر از علی
موسی الوضاند دیدم با من حجه او را طلبیدم و با غر از او دم بخور ایشان که با و اکلده خلافت را و خود بر کتایبی دم دید بد که
قد اصرار با و کردم قبول نکرد و مدت دفعه گفت و مخاطبات بسیار با من و او شد و هیچ قسم راضی نشد مگر این قسم این
بلحس این امر و دیگر هر چه مردم میگویند با و در مکن و در حدیث دیگر بنظر داعی رسید که صدوق مدعیون قتل کرده اند عجل
این عبدالله بن ظاهر که فضل بن سهل وزیر اشاره کرد بر مامون یعنی در مشورت او را ترغیب و تحریص نمود که تقریب بخوبی بخدا
و رسول بصله رحم و بهت بگریه از برای علی بن موسی نا محسوس و از دل ایشان یعنی بنی فاطمه برین رو داد و این خبرین الرشید از
ظلم و جفا و قتل نسبت بایشان کرده بود و با من نسبت ایشان را در جوابی کندی و مامون نیز تخلف از گفته فضل بن سهل ننهاد
کندی با بر علی بن ابی لهذا که را با با سر خادم مدینه نمود تا محمد بن جعفر صادق و علی بن موسی را بیا و کندی و مامون
تا آخر آنچه بعد از این مذکور خواهد شد و شیخ صدوق مذکور ساخته که جمعی از اهل حدیث را عقیده است که طلبیدن
حضرت و با عهد نمودن با اشاره و اصرار فضل بن سهل بوده و از جمله کسانی که اصرار بر این دارند ابو علی حسین بن احمد
سلامیست که در کتابی که در اخبار خراسان تصنیف کرده این مطلب را بیان نموده و گفته که فضل بن سهل وزیر مامون بود
و مدتی را بود و او را که بود و دست بجای بن خالد بن مکی سلمان شد و صاحب او شد و بعضی گفته اند سهل بن
فضل سلمان شد و دست بهایی عباسی و فضل را بجای بن خالد بن داشت بجهت خدمت مامون و لغز قتل کرد و متوکل
در امر کردید و او را و الیاستین گفتند بصله آنکه وزیر اعظم و امیر الامراء نیز بود و بعد از آنکه مامون خلیفه شد و عیسی
بابکی از نساء خود و محبت میداشت گفت کار من با فضل ابو مسلم مروزی چه فرق دارد آن ندیدم گفت ابو مسلم از قبیل قبیله

که ایند خلافت را و نواز بر او برادری کرد ایند فرق عظیمی است فیما بین خود و فضل گفت من هم از قبيله بنی سله میگردانم و
 ترم مامون و اورا تحریک و تحرک منمود تا آنکه علی بن موسی الرضا طلبید و اورا ولیعهد گردانید و با او بیعت کرد و بیعت
 برادرش با ساقط نمود و در آخر خود را با امام رضا داد و سکه و خطبه بنام نامی آن بزرگوار مقرر فرمود و چون این خبر به عباس رسید
 بنیاد بودند رسید ایشانرا خوشنیا میدو متعجب شدند بر مامون و از راهیمن مهدی را دادند و اورا خلیفه کردند و بیعت
 نمودند دانست که فضل بن سهل با او خیانت در مشورت نموده و در لجاجت می کرد که لهذا غریبت عراق نمود و حمله کرد که غالب
 خالوی مامون در حمام سرخس بر سر فضل پختند غلغله داد و او را پاره پاره نمودند و در سناها دطوس نیز آن حضرت را زهر دادند
 و شهید نمودند و بتجلیل آمد بغداد و وقت عشاء سینه را از خود بر تفع ساخت و در فصل سابق نقل کردیم در نماز باران رفتن آن
 حضرت و آن ملعون حید بن کمران صاحب بدان طریق سخنان گفتن بمامون و مامون جوابی چند با و داده که مذکور شد از آن
 جواب معلوم می شود که سبب طلبیدن و کشته شدن هیچیک از اینها نبوده بلکه همان مکر و تدبیری که خود گفته بود بوده
 که چون حضرت در خفیه در مدینه اظهار امامت و دعوت مردم بخود و ارشاد خلائق بمحجرات و معارف میکرد و او مطلع از
 کلی بحرث احوال آنحضرت نمیشد اینخبر را بان نسبت طلبید که در حضور او باشد و مطلع از خفا یا ای حوال او باشد و دست
 از پا خطا نکند و پاره مصلحت های دیگر هم در آن ضمن متصور بود که خود را شعار دزدان حدیث کرده بود و بعد از آن دانست که
 نفی بخشید و بیشتر با عتاشق شتهار و دواج اقران برگزید و فرید کار کردید بر وضعی دیگر و تدبیری که متعجب گردید و او را استخفاف
 و هتاک حرمتان برگزید و در سلسله عتد مناف کوتاهی نکرد چنانچه بسیاری از آنها نیز مذکور شد و از همه آنها که ما بوسیله
 و نتیجه عکس بخشید ناچار آن حضرت را بر سر شهید گردانید و آنچه در نظر مؤلف توای قوالست همین است و از تتبع اخبار دیگر نیز
 مؤیدات بسیار از برای این احتمال بنظر رسیده چنانچه در عبون و امالی و علل و ایت کرده اند از ابو الصلت هر چه که میگوید
 و در آنحضرت بر و ملاقات نمودن آنجناب از آن بد بخت بان حضرت گفت یابن رسول الله بر من ظاهر شده است مرا توبه
 و علم و فضل تو و ورع و عبادت تو و ترا حق بخلافت از خود میدانم حضرت رضام فرمود و ببنده یک خدا فخر میکنم و بر همدرد است
 بخدا انشور و دنیا دارم و پرورع و پر هیز کردن از محرمات امید رستگاری بخواهد منافع بسیار سیدن دارم و بتواضع در
 دنیا امید رست و بکنند و در نزد خدا دارم مامون گفت چنان و ایم قرار گرفته که خود را از خلافت عزل کنم و با تو بیعت کنم
 فرمود اگر حقی است که خدا از برایتو قرار داده بگو من میتوانم که لبا که خدا در تو پوشانیده از بر خود بیفکنی و خود را خلع کنی دیگر
 و اگر ای و اگر مال تو نیست جایز نیست که چیزی که حق تو نیست بمن بخشای مامون گفت یابن رسول الله باید قبول کنی و چنان
 نیست آنحضرت فرمود که با اختیار هرگز قبول نمیکم در چند روز بابه بی آنجناب کناده و هر روز و هر شب حاضر و میگردم و در نماز
 میشود ایند و قبول نمیکرد تا آنکه ما بوس شد و دانست که خلافت را قبول نمیکند گفت اگر قبول نمیکنی خلافت را و خوش
 می آید که من با تو بیعت کنم پس ولایت محمد را قبول کن که بعد از من خلیفه باشی فرمود بخدا قسم که بددم از پدر افش از امر القوم من
 رسول خدا نقل کرده اند که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت کشته خواهم شد مظلوم از هر چنانچه ملائکه اسما نهادند و
 بر مظلومی غریبی من خواهند کرد پس و در زمین غریب پهلوی هر فتن از شهید مد فون خواهم شد پس کریت مامون و گفت
 که خواهد بود که تواند توانست رساند تا ترا شهید نماید تا من زنده ام حضرت فرمود اگر خواهم او را صبی قاتل خود را قتل
 هم میتوانم کرد لیکن نمیکوی مامون گفت یابن رسول الله این سخن ها را که میکنی میخواهی از خود دفع کنی و از دیگر کار خود یا
 سلطنت و حکومت خود را دور اندازی تا آنکه مردم بگویند تو زهد در دنیا داری حضرت فرمود بخدا قسم از روزی که خدا را

و

خلاق کرده تا بحال دروغ نرفته موندند دنیا را بعلت دنیا نوردیدند ام و من نیز مطلب را میدانم مامون گفت چیست مقصود من گفت
 امان بدنه تا زاست بگویم گفت دادم فرمود مقصود تو آنست که مردم بگویند علی بن موسی نهاده در دنیا نوردید بلکه دنیا را
 نهاده و دنیا را با من ببیند که ولایت عهده را قبول کرد بطرح خلافت مامون در غضب شد و گفت همیشه بنار ابر این گذار
 که در روی من سخنان ناخوش میگویند که مرا متعجب میکنند و این باب علت است که از سطوت من ابر بشنید بخدا قسم است اگر قبول کرد
 خوب و الا مجبور میشاوم تر این قبول و اگر باز قبول نکردی گوشت من بر حضرت فرمود که خدا مرا نهی کرده از اینکه القاء نفس خود
 بمهملکه نمایم اگر چنین است هر چه دلت خواهد بکن و من نیز قبول میکنم بشرط اینکه نصب غل احد بر انتقام و طریقه و قرار
 دایر بر انتقام من بل از دور شوری اگر با من بکنی در مشورت خیانت نکنم و آنچه صلاح دادم بگو و او هم بهمین نداد قانع شده
 او را و بعد خود نمود با نهایت کرم و عدم رضای آن بزرگوار و در حدیث عبد الله بن طاهر که صد را ن ذکر شد در آخر
 مذکور است که مامون بنحو است ولایت عهده را برای آن حضرت باقی بماند و صولی که راوی آن حدیث است از عیبه
 گفته که این سختی که عیبه الله گفته که مامون با طنا را ضعیف بود ولایت عهده آنحضرت نزد من از چند جهت محقق شد یکی از آنها
 آنست که فضل بن سهل نوختی بابرادش نقل کرده که چون مامون خواست عقد بیعت از برای امام رضا بکشد من گفتم بخدا
 قسم آنچه عدول مامون است من در می و درم و امتحان میکنم تا مشخص شود که این ساختگی و از راه تزویر است یا آنکه واقعا مجبور
 تمام شود این کا در فقه نوشتم و بدست خادمی از خادمان او دادم که محرم من بود و بعضی از آنکه داشتم بوساطت او میگذاشت
 که بلوین شاند مضمون آنکه ذوالریاستین غریب کرده که ولایت عهده را منعقد سازد و طالع سر طانت آن اگر چه شرف
 لیکن بوج منقلبیت و کاری که در آن واقع شود منعقد نمیشود و با وجود این مرتجع در مهرانست که خانه غایت است و این دلالت
 بر نیکت حال آنکسی میکند که اگر عقد از برای او میشود و با امر المؤمنین گفتم که مبادا فردا مطلع شود و بر من عنای کند که چرا آنکفته
 پس در جواب من نوشته بود که چون این جواب را خواندی پس بفرست آنرا با خادم و معباد آنچه من نوشته بکسی بگو و در آخر
 با خبر کنی یا او را از غریبی که کرده بر کرد این که اگر برگشته و پشیمان شد تقصیر تو میباشد و مبادا تو سبب تعویق و تاخیر باشد
 فضل بن سهل نوختی گوید که چون نامه بمن رسید دنیا بر من تنگ شد و پشیمان شدم که کاش نوشته بودم و بعد از آن
 شنیدم که فضل بن سهل مطلع شد و پشیمان شد نظریانکه خود میخاست صاحب قوفی بود بر جان خود ترسیدم و در فتنه نزد او گفتم
 یا ابا داسمان ستاره بهتر از مشری میدانی گفته گفتم هر سانه در شرف خود که واقع شود بر سعد ترین حالات بود گفت بل
 گفتم پس چرا غریب خود را اینجا می آوری و حال آنکه سعد فلک در سعد حالات خود میباشد پس او قبول کرد و دهان ساعت
 امر بیعت را منعقد ساخت من از ترس مامون از ام نداشتم تا این امر واقع شد خلاصه کلام اخباری که شعراست بر اینست که آنکس
 خود از راه تزویر و ناپاکی این عمل را کرده نه از راه خلوص عقیدت و غیره زیاد از آنست که ذکر شود و باین جهت با غیران اصرار بسیار
 در طلبیدن اینجانب نمود تا آنکه آنحضرت را از مدینه مخرجه ساخت و محول بجهتانی گوید که چون بجاء این ای خفالت و غیره اند
 که آن حضرت را بریند بخراشان من در مدینه بودم آنحضرت داخل مسجد شد و بجهت و ذاع جانش رسول الله ص و مکرر دعا میکرد
 و مرفت و باز بر میگشت نزد قبر صدای خود را بلند کرده بود یکی به پیش او رفتم و سلام کردم و او آهسته که هم بر فتن گفت مرا
 و آنگاه که من از جواب عدم رسول خدام بیرون میروم و در غریبت میسر و در بهلوی هر و ن مدخون میشوم و بحسن بن علی و شای
 فرمود که وقتیکه میخواستم از مدینه بیرون بیایم عیال خود را جمع کردم و امر کردم ایشان را که بر من کویه کنند در حضور من یا
 بشنوم و دوازده هزار اشرفی در میان ایشان قسمت کردم و گفتم دیگر نه من شمارا خواهم دید و نه شما مرا و مامون بر جاء این

[illegible]

[illegible]

خدا کشفان اودا بیا مرد بعلت شفاعت ما اهل بیت پر و قبله ایستاد و چند کعبه نماز کرد و دعای بسیاری خواند و بعد
 طولانی کرد و مردم پانصد تن جمع کردند و از آنجا راه افتاد و چون وارد مکه گردید و مأمون را ملاقات نمود و در اکرام و اعزاز و
 اجلال انجناب و خدمات لایفه بان نوریدید انجناب غایت اهتمام نمود بعد از آن اودا تکلیف خلافت نمود و او قبول نکرد و دعوت
 ایشان محبت بسیار اتقان افتاد چنانچه بعضی از آنها مذکور شد و در ماه این مقدمه طول کشید تا آنکه اضطراب و لایب عهد قبول
 نمود و شرط فرمود که امر و نهی عزل و نصب نکند و آنچه از قواعد و رسوم قدیمه جاری بود تغییر نکند و او نیز قبول کرد و انکسار
 و التیان و قاضیان و لشکریان و بنی عباس را همگی خواند به بیعت و ایشان مضطرب شدند و بر او شوییدند و اموال بسیاری خرج کردند
 و دیگر گداهای لشکر داد و همدار و اخیری که مکرر سه نفر از سرداران او که اصرار غریبی را نکرده بودند یکی عیسی جلوری دیگر علی بن عمران
 و دیگری بن بودی که هر قدر سعی نمود قبول نکردند و بیعت نمودند ناچار ایشان را احکام نمود و سایر مردم بیعت کردند و مجمع بلاد بودند
 و طلاق و نقره را با اسم مبارک شکر کردند و خطباء در منابر بنام نامی بن بزرگوار خطبه خواندند و شبیلانها کشیدند و خلعتهای بسیار
 سنکین داد و جوایز و انعام بی نهایت داد و مأمون خود نشست و بیجهت آن حضرت در تنگیه گاه بزرگ گذاردند تا مجلس خور
 شد و غرضهای دنیا نمودند و آنحضرت اودان جانشانیدند و تمامه بر سر و شمشیری بر دست داد و پوشیدن سیاه کمر شاعر
 عباس بود و موقوف داشت و تغییر داد و بشیر و اول کسی که بیعت کرد با مأمون عباس پسرش بود و بعد از آن مردم علی قدر طبقاتهم
 و فضیلت حضرت امام رضا و ابا و اجداد کرام اودا شعرا و خطباء بر سر ایستاده بودند و میخواندند و خراسانی بن جعفر صادق
 باحق بن موسی بن جعفر داد و اودا امر خارج نموده فرستاد و امر کرد که خطباء و بلاد نام آنحضرت را ببرند و او ای گوید که خود
 دیدم که عبدالحمید بن سعید بر منبر رسول خدام و عامیگر دان برای و بعد مسلمین علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین
 بن علی بن ابی طالب سته ابا هم مام افضل من شرب صوب الفقام و حسب الاشارة مأمون ان جناب خطبه خواند و بعد از آن
 طولانی نوشت بخط خود و آنحضرت نیز بخط خود در پشت آن نوشت و تمام بزرگان و علما و قضات از طرف دست راست نامههای
 سهل ذوالیاسین و سایر امرآ و فرزندان از طرف دست چپ مهر کردند و بعد از چند روز الفاس کرد از آن حضرت که بنماز عید حاضر
 شود و نماز کند مردم آنحضرت قبول نفرمود و گفت با تو شرط کرده ام که دخل و تصرف در هیچ امری نکنم الا حاصل بعد از اصرار بسیار
 از آن سکت غدار که مطلوب من را مکن گفتن دل بر دست و ظهور کمال و فضیلت و است حضرت فرمود خال که اصرار داری
 بطریقی که حجت رسول خدام میرفت مردم گفت هر طریق که میخواهی برو و امر کرد سرگردانها و رؤساء لشکر را که صبح عید بر در خانه آن
 جناب بروند و چون افتاب طلوع کرد آن حضرت برخواست و عمامه سفیدی بر سر خود بست و یک طرف اثر بر سینه مبارک
 انداخت و یک طرف اثر در میان دو کف و پاهای خود را برهنه و بالا نموده و دستهای خود را از دامن بر گرفته و عصای
 بر دست بیرون آمد و اجتماع غریبی بر در خانه آن حضرت شد و در آنجا اطفال و مردم بر سر کوهها و بر سر دیوارها ایستاده
 بودند و تماشا که ناکاه انجناب باین هیأت بیرون آمدند و سر خود را انجناب سلمان نموده چهار تکبیر بلند گفت خیال کردم
 که در دیوار و آسمان و زمین اودا جوابی گویند و مجموع سرگردانها و لشکریان با زینت و اسلحه تمام و بران واسلحه سواره
 ایستاده بودند بر در خانه انجناب همینکه آنحضرت باین هیأت دیدند پیاده و پابرهنه و دستها را بر گرفته و حضرت ایستاده
 بر در خانه و بصدای بلند گفت و ما نیز با او گفتیم الله اکبر الله اکبر تا آخر تکبیرات همه خود را بر زمین انداختند و چکهای خود
 دور کردند و همه پابرهنه شدند و تمام مردم یکصد بلند کردند و از خود را یکی و ناله و یکی نمائند که که به عینک و از
 کوچک بزرگ و هر چند قدم که میرفت می ایستاد و چهار مرتبه تکبیر میگفت خیال میکردیم که در دیوار و آسمان و زمین

امامت امامان

اذا جواب میگویند و این خبر مامون رسید فضل بن سهل گفت یا امیر المؤمنین اگر نامصلی با بنی موی برود فتنه برپا می‌گردد
و ملکت از دست تو بیرون میرود مامون فرستاد که نعت مکش بر او بچسباند خود را طلبید و پوشید و بر کشتی چندی
از آن نیرکنشت فضل و ذریه اهل رخصه و عداوت بان جناب نمود و هشام بن ابراهیم عباسی که مردی بنوعه عالم و ادیب
و لایب و عاقل بود و امور حضرت رضام در دست او بود و از خواص آنحضرت بود و اموالی را که از نواحی اطراف می‌دیدند
و دوست او بود پیش از آنکه آنجا بر آنجا برسان بیاورند و بعد از آمدن بخراسان خود را بنوازیستین چسباند و او بسیار با او
کرد و تقرب بهم رسانید و اخبار و احوال آنحضرت را بجهت ایشان نقل میکرد و چیزی مخفی نمیداد بر او و او نیز مخفی نداشت بر مامون
و فضل و ذریه مامون او را حاجب حضرت نموده بود و نمیکذاشت که خدمت آنحضرت برسد مگر هرگز که دلش بخواست و نمیکذاشت
بر آنحضرت و شیعیان و دوستان آنحضرت که میخواهند خدمت آنجناب برسند نمیکذاشت و نمیتوانست آنحضرت در حاکم
سخنی بگوید و ناگفته بود بمامون میرسانید و مامون عباسی در خود را هشیما داد که تربیت کند و با بجهت او را هشام عباسی
میگفتند و فضل و ذریه بنای عداوت با آنجناب گذاشته اول عملی که کرد آن بود که دختر عموی داشت مامون که زوجه او بود
مامون با او بسیار محبت داشت و در میان او طاق او مجلس مامون بود و او اخلاص و ارادتی بآنحضرت رضام داشت و دایم در خدمت او
و از مامون میکرد و او را دشنام میداد و اسنادهای بد با او میداد و فضل بن مامون گفت در دست نیست که در او طاق زنان
بمجلس و در آن خانه تورا داشته باشد و مامون امر کرد تا بستند آن در را و مامون و دیگر روز بدین حضرت رضام رفت حضرت
بکر و زید بدین او میرفت و منزل حضرت نیز به لوی منزل مامون بود چون حضرت آمد منزل او دید در بسته است پرسید
این در چرا بسته است ایده گفت فضل بن سهل بمن گفت که در را ببندم و خوش نداشت باز بودن این در را فرمود ان الله وانا الیه
راجعون فضل چکاره است که میان امیر المؤمنین و حرم و انسا و کند و دخل و تصرف نماید گفت پس چکنم گفت صلاح میدانم
که باز گوی و بر دختر عمت داخل شوی و سخن فضل را در این امور نشنوی پس مامون خراب کرد و باز داخل شد بر دختر عم خود و
چون مطلع شد بسیار عذکین شد و از یا سر خادم مرویت که آنحضرت و فقیه که در اندرون میرفت یا در خلوت می نشست
عیال خود را از کوچک و بزرگ جمع میکرد و با ایشان محبت میداشت و ملاطفت می نمود و بسیار دل کوچک بود و بر سر ما
طعام که می نشست همچو آن ایشان را با پی نمیکذاشت حق حجام و مهر را مگر آنکه بر سر خوان خود حاضر میکرد و با او جری می نمود
یا سر کوید که روزی بهم میریست نزد او نشست بودیم که صدای فغانی که بر در خانه مامون بود و در آنجا آن جناب صدای فغان
آن آمد حضرت فرمود بر خیزید و متفرق شوید پس برخاستیم دیدیم که مامون داخل شد و مکتوب طولانی دست او بود آن جناب
خواست بجهت تعظیم او بر خیزد او را بحق رسول متم داد که حرکت نکند و آمد و بروی آنحضرت خود را انداخت و صورت او را
پوشید و پیش روی او نشست بر روی مسند و میانی آن مکتوب را خواند و در آن نوشته بود که بعضی از بلاد که دار الشکر و فتح کرده بود
از نواحی کابل و چون فارغ شد حضرت فرمود که بسیار خوش حال شدم از این فتح که شد عرض کرد که خوش حالی ندارد فتح بلاد
و نیاید شک و افتد از آن حضرت گفت یا امیر المؤمنین پس از خدا در امور است محترم که رعیت تواند و تر اخلاص و پان ایشان را
داده و تو مطلقا در فکر مسلمانان نیستی و همه امور را در دست دیگران یعنی فضل و برادرش و اگر داده که حکم بغیر ما اتزل الله
میکنند و وطن خود را که خانه هجرت رسول و محل نزول وحی است همچو ساخته و امده با این بلاد و مهاجرین و انصار را ظلم می کنند
و دست دس توندانند و عهد و پشایی باقی نگذاشته اند سالها میگذرد که مظلوم بتعسف زحمت میکند و از بند و خراج و تدارک
سفر کردن و آمدن نزد تر که بغیر ما ایشان بر سبی ندارند و کپی نیست که بداد ایشان برسد پس از خدا ترس و بر کرد بحال هجرت

و معدن مهاجرین و انصار مکر میزدانی که ذالی مثل شون خیمه میباشند که هر کس از دایمی بدست و دستش بلو میبرد مامون عرض کرد
 حال صلاح میزدانی گفت از این بلاد بیرون رو بجای که بدانت بودند برگرد و یا موم مسلمانان برس و ایشان را بیعتی و امکنان
 که خدا از تو خواهد پس سید مامون بسیار بخین رایان جناب نمود و گفت رای صحیح همین است و امر کرد که پیش خانه او را بیرون
 و این خبر بدو را ریاستین رسید بسیار غمگین شد بعلت آنکه مسلط بر امور سلطنت شده بود و اختیاری را برای مامون باقی نماند
 بود و نمی توانست با او بکشد بعد از آن بعلت حضرت رضاع فوت بهر سبب و بر امور سلطنت خود سوار شد پس ذوالحجّه
 آمد نزد مامون و گفت این چه رای ندی نیست که پیش گرفته گفت مولای من ابو الحسن چنین صلاح دانسته و فکر او صحیح است
 یا امیر المؤمنین این فکر صحیح نیست بجهت آنکه دیروز برادر خود را کشتی و خلافت را از او گرفت و برادر هات همه با تو ناخوش اند بلکه همه
 اهل عراق عرب با تو عداوت دارند و بکر منوران را غر و امر هم نکند داشته و اندل مردم بیرون رفت این کار تازه که کرده که ابو الحسن
 و لیمه بگفته و خلافت را از سلسله عباس بیرون کردی غامه مردم و فقها و علما و بنی عباس هیچکس اصنی بان نیستند و از آن
 حیثیت از تو منفرد می باشد ای صحیح است که در خراسان بمانی تا مردم آرام بگیرند و از دل ایشان بدردود و در اینجا جمع هستند که ندی
 چاک نمایند و خدمت پدیت هر روز را کرده اند و در لخواه و عاقلند با ایشان شور کن گفت از چه مقوله اشخاص شور کم گفت علی بن
 ابی عمران و ابن یونس و جلودی و ان هاهان کسان بودند که را خوی لایت عهد انحضرت نشدند و هر قدر مامون سعی کرد بجای بیاید
 و آخر ایشان را حبس کرد نظر بعد اوق که با انحضرت داشتند میدانست که رای انحضرت را متخطئه خواهند کرد و با او موافقت
 خواهند نمود مامون گفت بلی فردا صبح با ایشان شور خواهم کرد و چون صبح شد انحضرت رفت نزد مامون و فرمود از هر کس که
 مامون نقل کرد که فضل آمد و چنین گفت و ان اشخاص را طلبید و از زندان در آوردند و آوردند بر ابر مامون اول کسی که در
 شد علی بن ابی عمران بود و همینکه دید حضرت رضاع پهلوی مامون نشسته است گفت پناه ببر بخدا از این که امر خلافت و سلطنت
 که خدا بشما داده بدشمنان خود و اکذاری که همیشه پدران تو ایشان را میکشیدند و در بدر میکردند مامون گفت ای عمر از
 نا محال این زندان و صد مرتبه تا این که در جلا در طلبید و کردن او را زدن پس ابن یونس را آوردند و تا حضرت رضاع پهلوی
 مامون دید گفت یا امیر المؤمنین این که پهلوی نشسته است که بخدایت او بعضی مردم هر نه قایل شده اند و او را می پرستند
 مامون گفت ای حرام زده تو هم چنین میکنی ای جلا دهن کردن او را پس او را نیز کشتند انگاه جلوس او را آوردند و این جلوس
 در ایام هرون و قتی که محمد بن جعفر خروج کرد و مدینه هر روز او را سرافراز نموده بر سرافراز ستاد و امر کرد که اگر او را گرفتند
 او را بزنند و خانه های لای بطالب را غارت کنند و زنان ایشان را برهنه کنند و از لباس از برای ایشان باقی نگذارند و در آن
 وقت موسی بن جعفر شهید شده بود پس جلودی آمد و مدینه را غارت کرد و دینیت و دینا رضاع بالشر خود و همینکه
 حضرت رضاع دید که قشون و دینیت و دینا را میگردانند و از آنها و دینک اوطاق جمع شدند و خود بر دوا و طاق ایستاد جلودی گفت
 باید داخل شوم و دوا و طاق و زنان را برهنه کنم چنانچه در شهید بمن امر کرده حضرت فرمود من از بر این تو همه را برهنه کنم و شما
 یاد نمود که نمیکذارم و بدین ایشان چیز را و هر چه هست بنویسم و او نشد و میکرد و چیز میخواست حضرت میدانست تمام
 و با اصرار میکرد و مطالبه می نمود و حضرت قتمها یاد میفرمود که دیگر چیزی باقی نماند تا آرام گرفت و دست برداشت
 و دیگر چیزی باقی نگذاشت حتی دست بند و کوشواره و خطمال از دست و پا و کوش کوردکان و زنان و دختری که پوشید
 بودند همه را برهنه نمود و آنچه در خانه یافت از کم و زیاد حاصل چون او را آوردند بر ابر مامون و حضرت رضاع را دید و او را
 حضرت مامون التماس او را میکرد که او را ببخشد مامون گفت ای سید و مولای من این همان ملعونست که در خراسان پیغمبر را

اما من جناب امام رضا

بان سبب برهنه نمودن ذات باهلیت پیغمبر رسانید و حضرت بازالتماس میکرد که بمن اوراق بخش جلوه ی چون سخن گفتن حضرت را با مان
دید بخاطرش رسید که حضرت اصرار در قتل و اذیت و مینماید بعله امرم بود فریاد زد که یا امیر المؤمنین ترا بخدمت میدهم
و بحق خدمتی که بپدرت کرده ام که سخن او را در باره من شنوی مامون خندید و گفت یا بن رسول الله حال که مارا قسم داده ام
متم اوراقی شکیم و سخن ترا نمی شنویم در باره او ای جلاد کردن او را بزین پس او را نیز کردن زدند و ذوالریاستین چنان می
که کاری بد و دای حضرت رضا را بر هم زده است و با بیعت پیشخانه را که با مر حضرت بیرون برده بودند فرستاده بود و بر
گروانید بود چون مامون این سه نفر را کشت داشت که مامون لایحه عازم بیرون رفتن است و دای حضرت را پسند
و خواهد کرد رفت و در خانه خود نشست پس حضرت فرمود هر کوی در خصوص پیشخانه مامون عرض کرد که یا سیدی خود را
کن ایشان را که بیرون بروند بعله اینکه میدانت که مردم سخن فضل را بیشتر میشنوند و در بند فرمان مامون چندان نیستند
حضرت رضام فریاد زد که قد مؤ التواب یعنی پیشخانه را بیرون برید یا سر کوید که بخدا قسم دیدم که گویا آتش چنان این
آتشاده بیک اضطراب و قهقری بر میزد که دست را با فرق نمیکردند پس مامون فرستاد از عقب فضل و گفت چرا در خانه ات
نشسته و بیرون نمی آیی گفت یا امیر المؤمنین گاه من نزد خوانواده تو بر رکت و تمام مردم مرا ملاحت میکنند بعلت کشتن
ترا درت محمد و بعضی که با علی بن موسی الرضا شده است و خاطر جمع نیست از دشمنان که شیطنت کنند که تو بمن اذیت نشانی
یا خودشان را رضایع کنند مرا و اگر در خراسان در این جا خدمت ترا میکنم مامون گفت خاشا ما بتو احتیاج داریم و حضور تو
از برای امور ما در کار است ضرورت ما سخن هیچکس را در باره تو نخواهیم شنید و همان وثوق و اعتمادی که تو داشتیم باز هم
داریم میخواهی امان نامه بنویس و بیار نام و حضرت رضام هر کیم و دل خود را از دغدغه فارغ ساز پس فضل امان نامه بنویس
و داد تا علما همگی هر کردند و آوردند و مامون و خواند و هم هر کرد و هر چه خواست با و داد و کتاب جوهر و عطا که مشتمل بر
و افتامات و اعداات که بر خود و برادر و سلسله اش نمود و او را نیز بخط خود مامون نوشت و خاطر او را جمع نمود فضل گفت
مخوام که بگویم که ابو الحسن هم اینها را میگیرد و بمن امان دهد چون و بجهت است مامون گفت تو میدانی او یا ما شرط کرده است
که در این امورات دخل و تصرف نکند مگر رسم او را خوش نیاید و ما نمیخواهیم کاری بکنیم یعنی خواهشی از تو کنیم که مکرره طبع او
باشد لیکن خودت برو و از او بخواه و التماس کن اما نخواهد کرد یا سر کوید که در خدمت آن حضرت بودیم که فضل آمد و با
ما را متفرق کرد این پس آمد و بیک ساعت طولانی ایستاد و در برابر او و حضرت سر مبارک خود را بر انداخته بود بعد از آن
سر خود را بالا کرد و گفت چه حاجت داری ای فضل عرض کرد که امان نامه و نوشته دیگر است که امیر المؤمنین بمن
انعام فرموده و تو هم جور و بجهت ما هستی ترا و از بان میباشد که تو نیز هر کیم فرمود بخوان چنان ایستاده خواند با اینکه
بسیار طولانی بود تا آخر حضرت فرمود ما نیز امان و بجهت تو داریم همین امور ما را دای که از تو ضایعی و خلف عهدی صا
نشود و از خدا بترسی یا سر کوید که بعد از آن از روی بیرون آمدیم و چند منزل گذشت نوشته از برادر فضل حسن بن سهل
آو آمد و حسن بسیار مجرم و بزرگسنی بود خلاصه کلام نوشته بود که نظر در تحویل این سال کرده ام و از قواعد نجومی مستنباط
نموده ام که روز چهارشنبه چندم انفلان ماه از حرارت آهن و آتش متوجه خواهد رسید پس تو و امیر المؤمنین و حضرت رضام
هر سه بروید بجهام و حجامت کنید و خون تو را بچنه شود بلکه بخوستان روز همین آقا شود پس فضل همان نوشته را با مامون
نشان داد و التماس کرد که فردا که چهارشنبه است خودش یا حضرت رضام همراه او بجهام آیند پس مامون رفته بمحضرت
نوشت و خواست فضل را و از آن مندرج سلفت در دفعه پس حضرت در جواب نوشت که من تمام نخواهم آمد و صلاح تر اینست که

و عهد
م
اذبحی

بر روی و فضل نیز اگر نزد بهتر است از برای و پس در خانه رفته نوشتند و اصرار کردند تا اینده در جواب نوشت که بنی امیام چه
 پیغمبر را در خواب دیدم که بر کف یاعلی مروی تمام و صلاح ترا و فضل را این می دانم و این مأمون در جواب نوشت که راست گفتی و بعد
 نیز راست گفته و صبح فرموده و من هم بنوعی فضل خود را اند یاسر کی بد چون شب شد حضرت فرمود پناه ببرید بخدا از شر امشب و چون
 صبح شد و نماز صبح را ادا فرمود بنما گفت بگوئید پناه ببرید بخدا از شر امروز همینکه نزدیک طلوع آفتاب شد حضرت فرمود ای یاسر
 برو با الای بام بین صدای می شنوی چون دقت صبحه و فریاد و پیون و همه بیای شیدم بر کف دیدم مأمون از آن روی
 که بخانه حضرت راه داشت داخل شد و در نهایت اضطراب و گفت یاسیدی یا ابا الحسن خدا اجر دهد تو مرا در فضل بن سهل
 که رفت تمام و جمعی نخواستند بر سر و او را پاره پاره کردند و هر کس در تمام بود همراهم او نیز کشتند بعد از آن غلامان و عملیات
 فضل جمعیت کردند با بسیاری از سرکرده های در خانه مأمون و محاصره کردند و سنگ می انداختند و دشنام میدادند و می
 مأمون خود حمله کرده و با اشاره او گرفته اند فضل را و اما مأمون ابی جعفر او میکشیم مأمون التماس کرد خدمت آن حضرت کرد
 کشید نباید و مردم متفرق کردند حضرت سوار شد و از در خانه بیرون آمد دیدیم جمعیت بسیاری کرده اند و آتش آوده اند
 که در خانه مأمون را آتش زنند پس آنحضرت فریاد زد و بادست خود اشاره نمود که متفرق شوید پس متفرق شدند و بخدا
 قسم بردوی هم می افشاندند و می کردند و هر که اشاره میکرد میدید و میگریخت تا آنکه آن جمعیت بالمره متفرق شدند
 و یک نفر باقی نماند و از آن منزل کوچ کردیم و بعد از گشته شدن فضل بن سهل مأمون آمد خدمت آنحضرت و کریم میگفت
 حال و قیست که محتاج تو میباشم یا ابا الحسن باید مرا اعانت کنی در امور مردم حضرت فرمودند برو فکر بایست و دعا کردن بکمال
 مؤلف گوید که مأمون بسیار اظهار تشیع می نمود و چون خود از جمله علما و فضلا بود مکرر در مسئله امامت با علما اهل سنت
 مناظره می نمود و با دله و بر این اثبات حقیقت مذهب شیعه و بطلان مذهب اهل سنته می نمود و در کتاب طریقی نقل کرده
 که بنی هاشم خصوصاً اولاد عباس نامه نوشتند بمأمون و طعن بسیاری نمودند در اعمالی که از او صادر شده بود خصوصاً
 ولایت عهد حضرت رضام و جواب مفصل و در غرض خویش از او خواستش نموده بودند در آن اعمال و جواب ضبوطی منتهی مأمون
 قلمی نموده و انصاف غریبی در آن داده و از جمله تقریفات که در جواب نامه ایشان نوشته بودند این بود که بعد از آنکه امیرالمومنین
 با آن مناصب مشهوره و استحقاق که از برای او بود و غصب حق او نموده بودند متولی امر مسلمانان شد هیچ یک از بنی هاشم
 اقتدار غایتی که بعد از الله بن عباس نموده بودند نکرد و جمله تعظیم حق آن صله رحم آن و وثوق و اعتماد در امور خود بر آن و با حق
 آن کاری چند از او صادر شد که اگر عفو و مغفرت الهی ندارد حال آن نماید و ای بران و بعد از آن ما و ایشان بر یک حال بودیم و
 دست ما و ایشان یکی بود چنانچه خود اعتراف کردید بان و صدقات بسیاری ما و ایشان از دشمنان از بنی امیه خود دیدیم تا آنکه
 دولت بمانتهی شد پس ما کوناهای را استخفاف و اهانت و اذلال ایشان نکردیم و تنگ کریم برای ایشان امر را و کشیم ایشان را
 بیش از کشتن بنی امیه و ای بر شما بنی امیه نکشتند از ایشان مگر کیمی که شمشیر کشید و خروج کرد و ما بنی عباس همه ایشان را
 از کوچک و بزرگ کشیم و باقی نگذاشتیم از ایشان طفل شیر خوار را پس سؤال کردم خواهید شد از خون بنو هاشمیتین که
 گاه آنچه بود که کشیدند و او سؤال کرده خواهد شد از آنها که فنده در جمله بغداد و شطراف انداختند ایشان را و آنها
 کردند و بغداد و کوفه زیر خاک و کج و سنگ کردید و بیاهات من عمل میقال فدیة خرابه و من عمل میقال فدیة شریره و طبعی
 که بر من زده اند در گرفتن بیعت و ولایت عهد از برای رضام پس بیعت نکردم برای او مگر بعد از بصیرت کامل در امر او دیدم
 که بر روی زمین از او بهتری در زهد و ورع و عفت و فضیلت و همت سخاوت نیست و خود و عوام و خواص هر از آن

بودند و در اعانت حقوق الهی را و منعصب نبی بدیدم و موافق با رضای الهی بود و بعد وجهه نمودم در امر خدایی و ملامت هیچ
 ملامت کشنده مرا نگرفت و اگر عرض میفرمودم از برای فرزندان عباس میکردم و اما اینکه نوشته بودید که بهجت از برای پدر
 عباس چرا نکردم شما چون بنی اسرائیل که مانند آسمانی را مبدل بسیر و عدس نمودند میبایستید و ای بنی عباس طفلی است
 کم سال و هنوز شادابی از او ظاهر نشد و بجز بر روزگار او را پنجه ندیدم و امور او را از آنان میکند و متکفل احوال او گزیند و نه
 قناعت دارد و در حلال را از حرام فرقی نموده تا آخر آنچه در آن نامه نوشته است **فصل چهارم** در اخباری که از ائمه
 وارد شده در شهادت و ثواب یاران بزرگوار و کیفیت شهادت او شعر **سَلَامٌ عَلَى آلِ طَهٍ وَ بَیِّنٌ سَلَامٌ عَلَى آلِ جَبْرِ**
سَلَامٌ عَلَى وَصِيٍّ حَلَقَتْهَا اِمَامٌ بِنَاهِيهِ الْمَلِكُ وَالَّذِيْنَ امام بحق شاه مطلق که آمد حرم در شب که ماه سلیمان شد
 کاخ عرفان کل شایع احسان در درج امکان مه برج نمکین علی بن موسی الرضا که خدایش رضا شد لقب چون رضا بود
 این ز فضل و شرف پیوسته و اجماعی اگر نبودت نیر چشم جهان بین بی عطر و بند خور از جنت غبار و دیار سبزه
 مشکین اگر خواهی ای بکف دامن او برو دامن از هر چه جزا و ست بر چین جو جامی چشید لذت تیغ مهرش چه غم که رخ
 کشد خنکین قاتالی مرویت از حسن بن علی بن فضال که کسی عرض کرد خدمت امام رضا از اهل خراسان که پیغمبر را در خوا
 دیدم که میگفت چگونه خواهید بود و فیکه مدفون شود در شما پاره از تن من و سپرده شود شما امانت من و غایب شود در تن
 شما ستاره من حضرت رضا فرمودان منم که در زمین شما مدفون خواهم شد و من پاره تن پیغمبر شما هم دو دهنه اویم و ستاره او
 هر که زیارت کند مرا و شناسد آنچه را خدا واجب ساخته از حق من و طاعت من من و پدر را من شفیعان او خواهم بود در روز
 قیامت و هر که ما شفیع او باشیم دستکار خواهد بود اگر چه کاهان ثقلین از جن و انس کرده باشد و بدرستی که پدرم از جدم
 پدرش روایت کرده که رسول خدا فرمود که هر که مرا در خواب بیند پس بدرستی که مرا در بیداری دید بجهت آنکه شیطان
 مثل بصورت من نمیشود و در بصورت اوصیا و شعیان من و بدرستی که بقاء صادق بکبر و از عتاج و نبوة میباشد و ایضا
 از هر وی روایت کرده که حضرت رضا فرمود بخدا قسم کسی نیست انعامی که آنکه با مقبولست یا مسموم است گفتند که ترا شهید کرد
 خواهد کرد فرمود بخدا قسم بدترین خلق خدا در زمان خودش مرا از هر شهید خواهد کرد و بعد از آن مراد من خواهد کرد در بلادی
 که در آنجا ضایع ماندم و غریب بودم و هر که مرا در آن غربت زیارت کند خداوند عالم اجر صد هزار شهید بجهت او خواهد نوشت
 و صد هزار صدیق و صد هزار حاجی و معتبر یعنی کسی که یا الحرام حج یا الحرام عمره بسته باشد و از آن محل شود و صد هزار جهاد
 کنند در راه خدا و محشور شود در زمزه ما و در درجات غایبه بهشت رفیع ما خواهد بود و ایضا در آن کتاب عبودیت نقل کرد
 لهذا حضرت صادق از پدرانش از رسول خدا فرمود پاره از تن من در خراسان مدفون کرد که هیچ مؤمنی او را زیارت
 نکند مگر آنکه بهشت را خدا از برای او واجب سازد و گوشت بدن او را از آتش حتم حرام کند و در عبودیت روایت کرده از حسین بن زید
 که گفت شنیدم از امام جعفر صادق که فرمود فرزندی از فرزندان موسی برسد که هنگام امر المؤمنین باشد و او را ببرند برین
 خراسان در جایی که آن را طوس گویند و در هر بخور آند و با بخیله و خندعه و در غریبی دفن شود و هر که او را زیارت کند و
 بحق او داشته باشد یعنی او را امام داند خدا تعالی با او اجر کسی را دهد که پیش از فتح مکه با دشمنان دین جهاد کرده باشد
 و جان و مال خود را در راه خدا و رسول داده باشد و از نفس بر بگذرد روایت کرده از امیر المؤمنین که فرمود مردی از اولاد من
 در خراسان گشته میشود و هر مردی را که مظلوم باشد نام او مطابق نام من است و نام پدرش مطابق نام موسی بن عمران
 و هر کس او را در غربت زیارت کند خداوند عالمیان کاهان گذشته و آینده او را پیامرود اگر چه بعد ستارهای آسمان باشد

نکند